

رابین ہود

(Robin Hood)

نویسنده :

ام۔ آس۔ ابوت

(M. I. Ebbutt)

مترجم :

اسماعیل پورکاظم

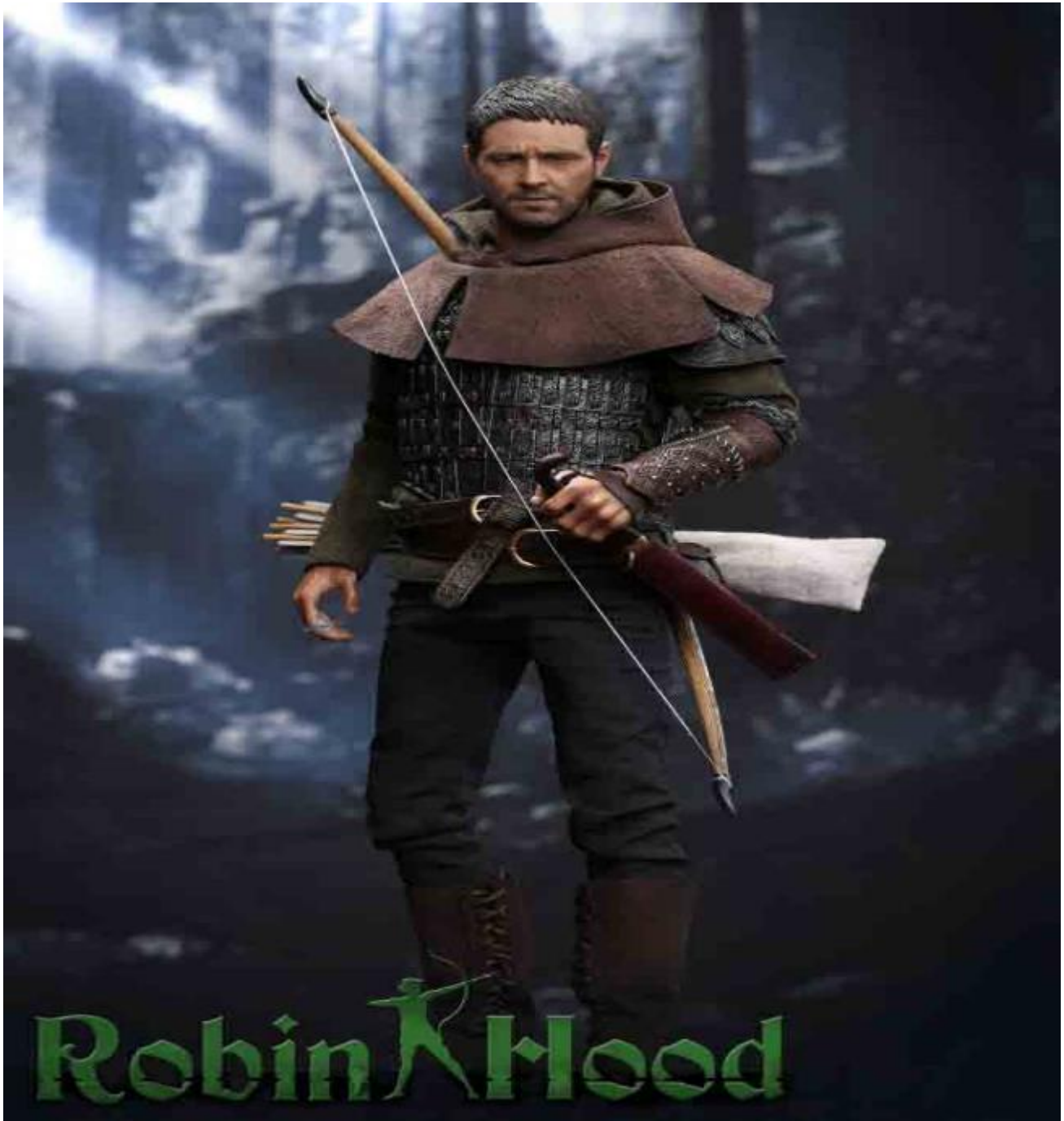
۱۳۹۹

«فهرست مطالب»

صفحه	عناوین داستان ها	ردیف
۳	"رابین هود" اثر "ام. آی. ابوت"	۱
		۲
		۳
		۴
		۵
		۶
		۷
		۸
		۹
۱۰۹		۱۰

داستان : رابین هود (Robin Hood)

نویسنده : ام. آی. ابوت (M. I. Ebbutt)







مقدمه:

انگلستان در طی قرون دوازدهم، سیزدهم و چهاردهم میلادی اندک اندک به ارزش های یک حکومت قانونی مقتدر و باثبات پی می برد.

در این دوران در بخش هایی از انگلستان که در سیطره قوم "ساکسون"ها یعنی ساکنین اصلی این سرزمین بود، صلح و عدالت تا میزان قابل قبولی برای افراد، خانواده ها و فعالان عرصه های اقتصادی مهیا شده بود اما در بخش هایی از انگلستان که تحت فرمانروائی "نورمن ها" یعنی اقوام مختلف مناطق "نورماندی" بویژه دانمارکی ها قرار داشت که با زور بر این سرزمین استیلا یافته بودند، هیچ قانون مدونی برقرار نبود بلکه فرامین پادشاهی به عنوان زیربنای حکومت بر جریان امور مملکت غلبه داشت.

فرامین پادشاهی در مناطق زیر سلطه لاجرم برای حفظ منافع "بارون"ها به عنوان بزرگ مالکان کشور صادر می گردید زیرا در حقیقت آنها بودند که تمامی کمبودهای مالی، جنسی و دفاعی کشور را از منابع روستاهای تحت تملک خویش برای پادشاه تأمین می کردند. در زیر لوای اینگونه از خانواده های سلطنتی انگلیس تمامی سنن و باورهای قدیمی سلحشوری و جواهرردی اندک اندک رنگ می باختند و به زوال می گرائیدند و متعاقباً طبقات جدیدی از تجار و شهرنشینان ثروتمند سریعاً رشد می کردند و بر منافع کشور تأثیر گذار می شدند.



با این توصیف کاملاً طبیعی بود که در چنین ایّامی یک گروه از مردان سلحشور بر حفظ منافع و جایگاه خویش بپاخیزند و از این فرصت زمانی بی نظیر بهره جویند. چنین افرادی غالباً آزادیخواه و بیزار از ظلم و ستم حاکمان زورگو بر مردمان ستمدیده عادی بودند. آنها قوانین اجرائی کشور را در دستان خودشان می گرفتند و عدالت دلخواه و مورد پسند خویش را بین ثروتمندان و فقرا برقرار می ساختند و بدین ترتیب بار دیگر سلحشوری و عدالت دوستی شوالیه های سنتی را به بهترین وجهی برای مردم تحت ستم حاکمان بیگانه به نمایش می گذاشتند.



این چنین افراد متمرّدی آزادانه در گوشه و کنار جامعه می زیستند و از عوارضی که به زور از قربانیان ثروتمند خویش می گرفتند، برای بهبود زندگی فقرا و بیچارگان بهره می جُستند. یکی از چنین مردان آزاد اندیش و سلحشور این دوران پُر هیاهو را فردی به اسم "رابین هود" تشکیل می داد. "رابین هود" با کارهایی که بر علیه ثروتمندان و مالکان بزرگ به نفع بیچارگان و دردمندان از همه کس رانده و از همه مانده انجام می داد، در اندک مدّتی توانست به چهرهٔ محبوب مردمان عادی تبدیل گردد بطوریکه در نظر بسیاری از این قبیل افراد بسان یک قهرمان عدالت جو و ظلم ستیز و حتی فرستاده ای از جانب خداوند جلوه گری می کرد.

بزودی آوازهٔ نام و اعتبار "رابین هود" آنچنان در مناطق تحت عمل وی و حتی مناطق اطراف بالا گرفت که هیچکس را یارای برابری و مقایسه با نام و شهرت او نبود. شیوهٔ عمل "رابین هود" در اندک مدّتی به یک روش معمول آزادیخواهان برای مبارزه با ظلم و ستم و همچنین وسیله ای برای سودجوئی راهزنان و غارتگران بیرحم تبدیل گردید بطوریکه تا دو قرن پس از وی نیز هر گونه چپاولگری و راهزنی را به او و همگامانش نسبت می دادند.





"رابین هود" در جستجوی یک مهمان:

"رابین هود" در چنین ایامی در میان جنگل وسیع و انبوه "بارنيسدال" در منطقه "یورکشایر" انگلیس زندگی می کرد.

در این زمان "رابین هود" تنها نبود بلکه چندین نفر از مردان بیچاره و یا افراد تحت تعقیب حکومت نیز وی را همراهی می کردند.

همراهان "رابین هود" توافق کرده بودند که او به عنوان سرکرده همگی آنها محسوب شود و بدین ترتیب رهبری آنها را در جنگل انبوه و بزرگ "شروود" که آنجا را به عنوان محل اصلی و پایگاه زندگی و عملیات خویش برگزیده بودند، بر عهده بگیرد.



در همین اوان داروغه ای بر شهر "ناتینگهام شایر" گمارده شده بود که قدرت کافی و دل و دماغ لازم برای منهدم ساختن گروه های قانون گریز را نداشت و به هیچوجه قادر نبود گروه هائی را که در مناطق مختلف اطراف شهر به راهزنی و چپاولگری اموال مالکان، کشاورزان و رهگذران می پرداختند، مغلوب و منکوب نماید.





"رابین هود" در این زمان توانست همراهان بیشتری را در اطراف خودش جمع نماید که سه نفر از این افراد جزو نزدیک ترین یاران و همدستان وی محسوب می شدند و آنها عبارت بودند از:

(۱) "جان" کوچیکه:

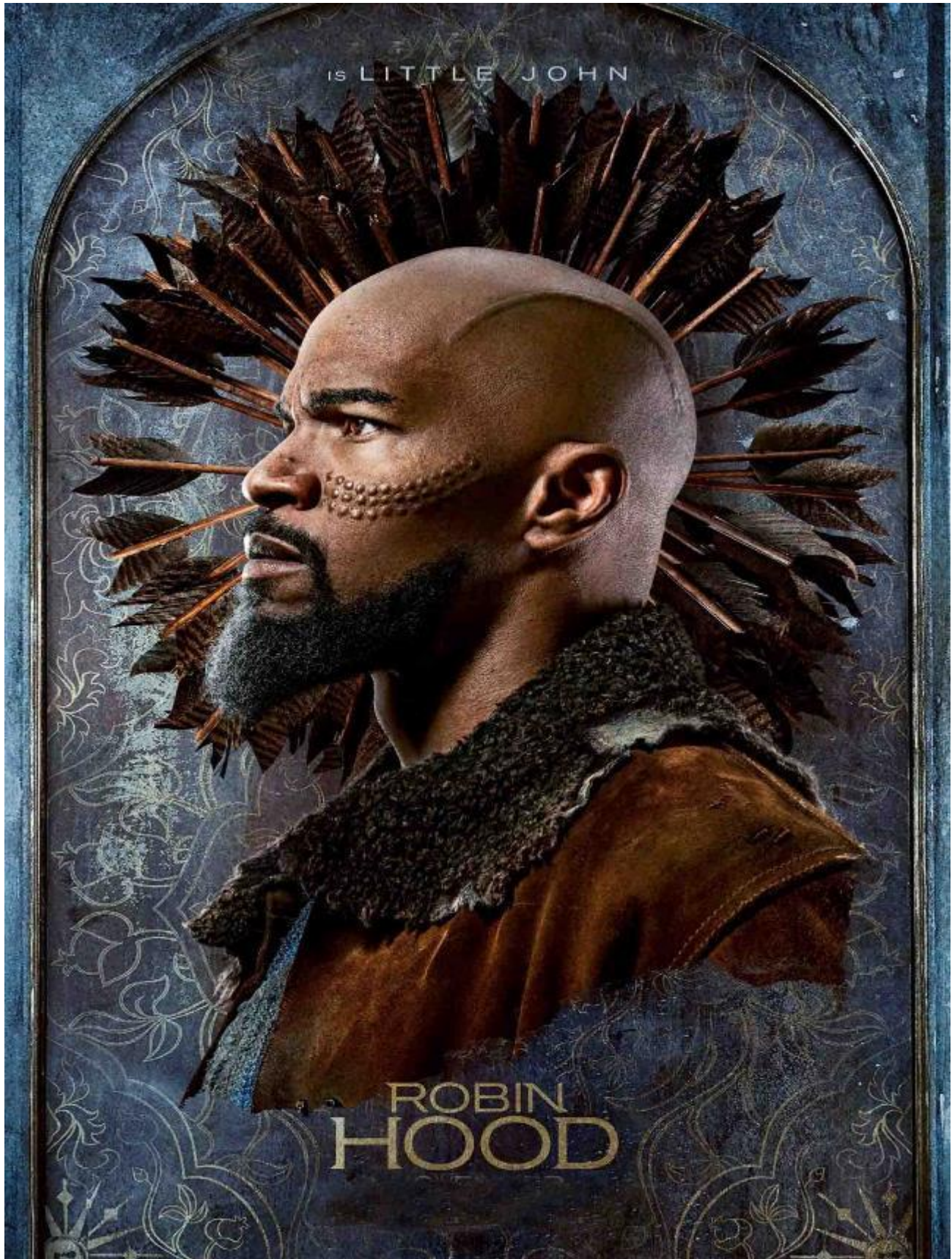
او را بدین دلیل به این اسم می خواندند که ساختار بدنی قوی و هیكل بسیار درشتی داشت لذا غالباً کارهای سنگین و دشوار بر عهده وی گذارده می شد.

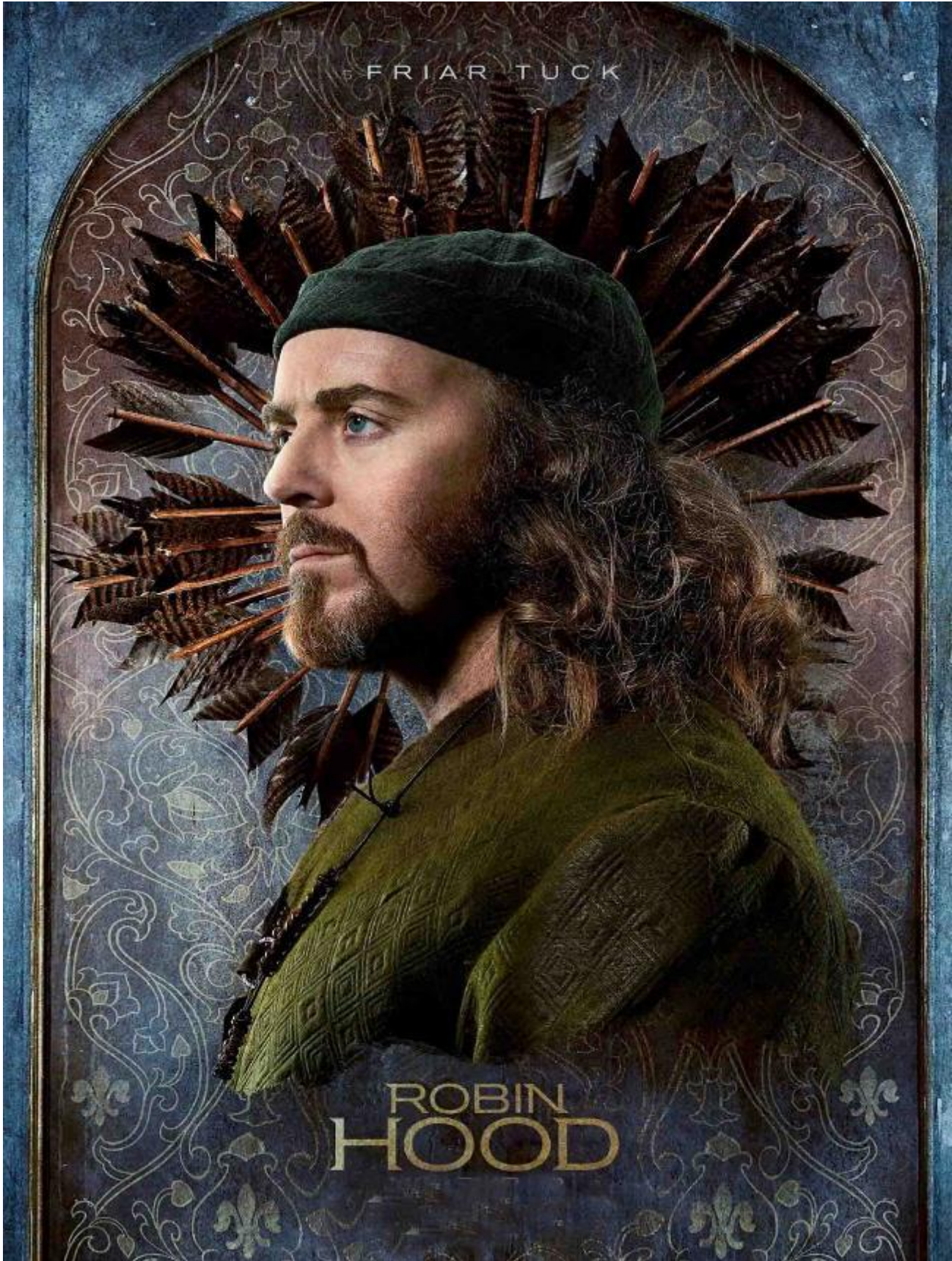
(۲) "ویل اُسکارلت":

وی در حقیقت پسر عموی "رابین هود" محسوب می شد لذا محرم اسرار و یار و یاور همیشگی وی به حساب می آمد.

(۳) "ماچ":

او پسر آسیابان منطقه و در حقیقت از فدائیان "رابین هود" به شمار می آمد. این سه نفر از جمله سرکرده ها و رؤسای گروه "رابین هود" بودند. آنها تمامی زندگی خویش را وقف کمک و مساعدت به "رابین هود" و اهداف وی می کردند لذا هیچگاه و تحت هیچ شرایطی از اطراف وی دور نمی شدند مگر اینکه "رابین هود" شخصاً آنها را بنا بر دلایل اضطراری و برای انجام کارهای مهم و مخفیانه ای گسیل کرده باشد.







یک زمان فرارسید که "رابین هود" به درختی تکیه داده و در افکار عمیقی غوطه ور بود. سه دوست نزدیک و مَحْرَمِ اسرار "رابین هود" با ناشکیبائی در کنارش نشسته بودند و دائماً به همدیگر می نگرستند و مرتباً در جاهایشان جابجا می شدند.

آنها به خوبی می دانستند که باید بر طبق روال هر شب و قبل از صرف شام به انجام مراسم "عشای ربّانی" به منظور شکرگزاری از نعمات خداوند بزرگ پردازند اما هیچ نشانه ای برای شروع انجام آن در "رابین هود" نمی یافتند.

"رابین هود" بر طبق معتقدات و آموزه های روحانی خویش هر شب قبل از صرف شام به همراه افراد گروهش به شکرگزاری و نیایش به درگاه خالق بی همتا می پرداخت و از مقدّسین سه گانه موسوم به "تثلیث" یعنی :

خدای پدر یا پدر مقدّس،

خدای پسر یا حضرت عیسی مسیح (ع)

و روح القدوس یا مادر مقدّس یعنی حضرت مریم (س)

سپاسگزاری می کرد زیرا عقیده داشت که این مقدّسین تنها حامیان و پشتیبانان راستین او و یارانش در مقابله با ظلم و ستم حاکمان و ثروتمندان می باشند.





هر چه زمان می گذشت بر گرسنگی و بیتابی سه دوست و یاور اصلی "رابین هود" که در کنارش نشسته بودند، افزوده می شد لذا عاقبت "جان" کوچیکه طاقت نیاورد و به خودش جرأت داد، تا موضوع را بگونه ای با "رابین هود" در میان بگذارد لذا جلو رفت و به آرامی شروع به صحبت نمود:

سرورم، اگر حالتان خوب است و ملالی در بین نیست، لطفاً دستور بدهید، تا مراسم شکرگزاری و صرف شام را هر چه زودتر برقرار سازند زیرا از زمان معمول آن اندکی گذشته است و همگی ما احساس گرسنگی می نمائیم.

"رابین هود" سرش را بلند کرد و درحالیکه لبخند می زد، گفت:
آه، "جان کوچیکه" شمائید؟

بنظرم اگر مراقب میل و اشتهای شما نباشم، هر لحظه ممکن است به خودم آسیب برسانید ولیکن حقیقت این است که امشب را نمی خواهم همچون شب های قبل به تنهایی به صرف شام بپردازیم بنابراین منتظر یک مهمان ویژه و مهم هستم. این مهمان می تواند یک کشیش محترم، یک "بارون" (زمیندار بزرگ) و یا یک شخصیت حکومتی باشد که قصد دارد، بواسطه یک مهمان نوازی شایسته مبلغی را به ما بپردازد. بنابراین ما لب به شام نخواهیم زد مگر اینکه مهمان عزیز ما به اینجا وارد شود و من از شما می خواهم که او را هر جا که هست، برایم پیدا کنید و به نزد من بیاورید.

"رابین هود" سرش را برگرداند و درحالیکه به چهره های سرافکننده یارانش لبخند می زد که وی را با چشمان متحیر خویش تعقیب می کردند، از آنجا دور شد و هیچ توضیحی برای چنین مأموریت مبهم و نامعلومی نداد.



"جان" کوچیکه سریعاً خودش را جمع و جور کرد و خطاب به "رابین هود" گفت:
سرورم، قبل از اینکه شما را ترک نمائیم، به ما بگوئید که کجا باید آن شخص را بیابیم و
اصولاً باید در جستجوی چه کسی باشیم، تا راحت تر بتوانیم او را به نزدتان در این جنگل
بیاوریم.



قواعد فراقانونی:

"رابین هود" گفت:

شما او را به خوبی خواهید شناخت و به اینجا راهنمایی خواهید کرد.

البته من مطمئنم که شما هیچگاه به یک زن و یا گروهی که به همراه یک زن مسافرت

می نمایند، حمله نخواهید کرد و به آنها صدمه ای نخواهید زد زیرا ما این شیوه را به

افتخار بانوی عزیزمان "مادر مقدس" پذیرفته ایم و به خوبی رعایت می کنیم.

من می دانم که همگی شما از جمله مردان متأهل، مهربان و اصیل هستید و در زندگی

خویش رنج ها و زحمات زیادی را متحمل گردیده اید، تا حدی که شایسته شوالیه گری و

خُرده مالکی می باشید. همه شما می دانید که همراهی و حفاظت از زن ها، بچه ها و

مردم بی پناه از اصول زندگی ما می باشد درحالیکه:

داروغه بویژه آنکه بر شهر "ناتینگهام" حکم می راند،

اسقف های اعظم و والامقام و رده های مختلف کشیش های ارشد که از راه دین فروشی

ارتزاق می کنند و

نزول خواران بازاری که تا چندین برابر پول وام داده شده را از مردمان بیچاره طلب می

نمایند،

تماماً دشمنان من و شما هستند و هر لحظه ممکن است از طرق: دستبرد، چپاول، توطئه

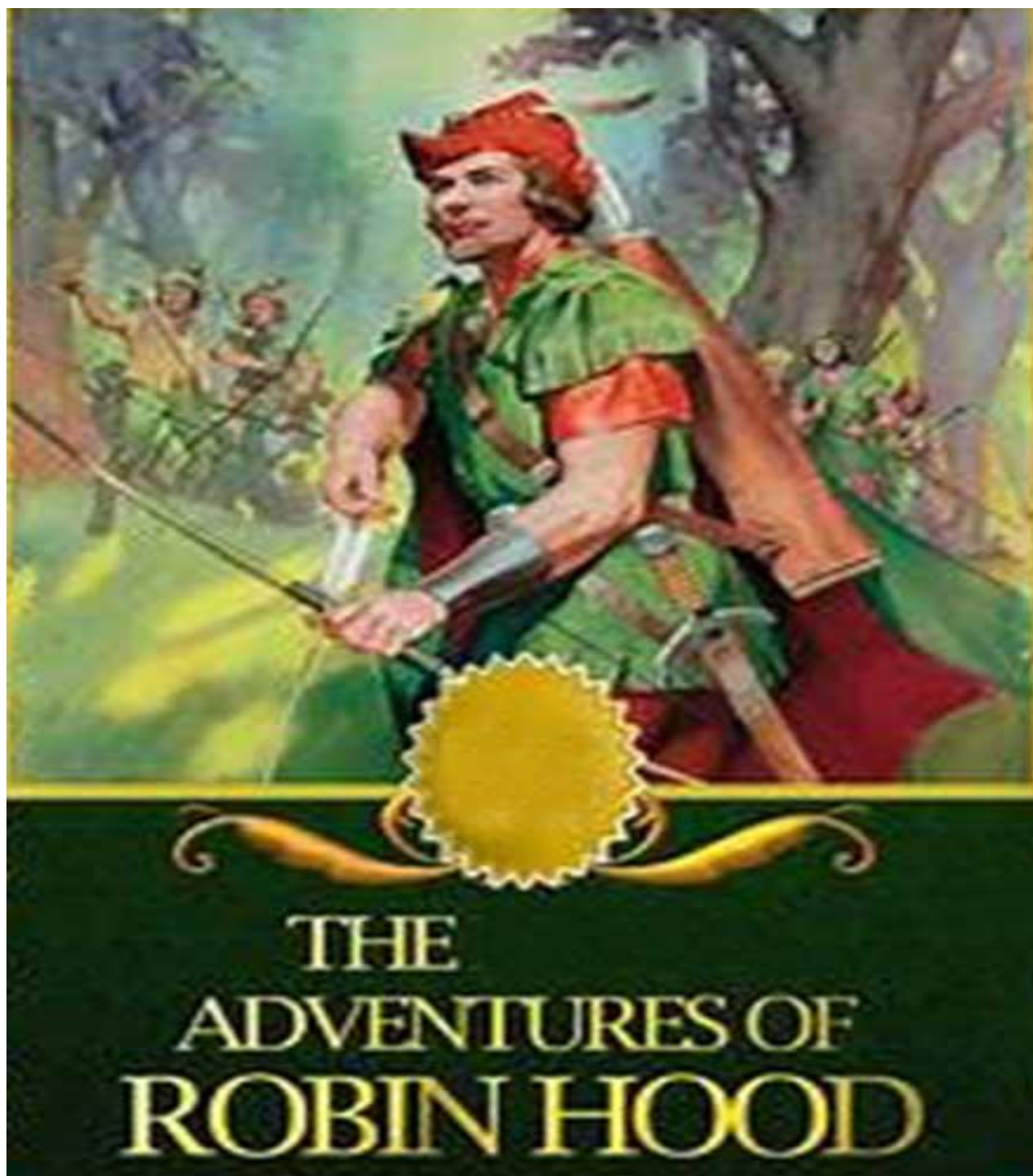
چینی، انهدام امکانات و یا تملک اموال خصوصی و اجتماعی بر علیه ما اقدام نمایند.

اینک شما باید مهمان عزیز ما را به محلی که به عنوان میعادگاه قرار داده شده است، به

ملاقات من بیاورید. به خاطر بسپارید که محل ملاقات در کنار بزرگترین درخت بلوط

جنگل تعیین شده است.

بنابراین عجله کنید و ما شام امشب را به تعویق خواهیم انداخت، تا شما به همراه مهمان عزیزمان به اینجا وارد شوید.



"جان" کوچیکه گفت:

یعنی خداوند برای ما مسافری عزیز و گرانقدر به اینجا گسیل داشته است؟
اما سرورم، به هر حال من بسیار گرسنه هستم و هر لحظه آماده خوردن شام می باشم.
سایر یاران "رابین هود" که در آنجا حضور داشتند، یکصدا گفتند:
ما هم همینطور بسیار گرسنه هستیم.

"رابین هود" درحالیکه لبخند می زد، گفت:

هر سه نفر شما با تیر و کمان هایتان به محل ملاقات بروید و من نیز همین جا منتظر
آمدنتان خواهم ماند. شما به خوبی می دانید که هیچ شخص عادی از این مسیر عبور نمی
نماید لذا می توانید قدم زنان به سمت درختستان بید بروید و مسیر خودتان را از جاده
"واتلینگ" ادامه بدهید. در آنجا خواهید توانست، مسافر عزیزی را ملاقات نمائید. من
انتظار دارم که هر چه زودتر او را بیابید و به اینجا بیاورید. بقیه ما هم وسایل شام را
آماده خواهیم کرد و منتظر بازگشت شما خواهیم ماند.
من البته امیدواریم که سخاوت و خیرخواهی این مهمان عزیز بتواند شام مفصلی را که
برایش آماده ساخته ایم، جبران نماید.





مهمان "رابین هود":

هر سه نفر از یاران "رابین هود" تیر و کمان های بلند خودشان را برداشتند و به سمت درختستان بید و از آنجا بسوی جاده "واتلینگ" ادامه مسیر دادند. آن سه نفر پس از اینکه به جاده مزبور رسیدند، توقف کردند و سراسر منطقه را از نظر گذراندند اما نتوانستند، هیچ کسی را در آن حوالی ببینند. آنها همچنان تیر و کمان در دست برجا ایستاده و به جنگل "بارنيسدال" که در مقابلشان قرار داشت، چشم دوخته بودند. هنوز مدتی نگذشته بود که آنها در فاصله ای نسبتاً دور شوالیه ای را دیدند که سوار بر اسب به طرف آنها می آمد.





زمانی که اسب سوار نزدیک و نزدیکتر شد، آنها از دیدنش یگه خوردند زیرا سوارکار مردی بود که دوران جوانی و شادابی خویش را سپری نموده بود. او لباس هایی غیر معمول و نسبتاً آشفته بر تن کرده بود و کمترین توجهی به محیط اطرافش نداشت. او اصلاً مسیر نگاهش را به چپ و راست منعطف نمی ساخت بلکه سرش را با نگرانی و پریشان احوالی به پائین انداخته بود و مستقیماً به پیش می آمد.

سوار یکی از پاهایش در داخل رکاب زین اسب گیر داده بود و پای دیگرش را بی محابا و آزادانه در هوا می چرخاند.



هر سه دوست "رابین هود" تا آن زمان چنین سوارکار نزار و بی ملاحظه ای را به چشم ندیده بودند لذا بسیار نگران شدند. آنها می دانستند که این فرد مهمان "رابین هود" به حساب می آید و باید هر چه زودتر او را به نزد وی ببرند.

"جان" کوچیکه با دیدن وخامت این اوضاع بلافاصله به جلو رفت و مهار اسب او را در دست گرفت.



"جان" کوچیکه و اسکورت شوالیه:

شوالیه سرش را بالا گرفت و نگاهی سرد و بیروح به یاغی حکومت انداخت.

"جان" کوچیکه بلافاصله کلاهش را به احترام وی از سر برداشت و گفت:

جناب شوالیه، به اینجا خوش آمدید. من همین الآن شما را به نزد فرمانده خودمان که در انتظار شما می باشد، راهنمائی خواهم کرد. سرورم به شما از صمیم قلب درود فرستاده اند و ورود شما را به این جنگل گرامی می دارند. بنابراین ای شوالیه نجیب زاده، اینک جملگی به نزد سرورم می رویم. او در حقیقت بیش از سه ساعت است که منتظر ورود شما می باشد. در واقع سرورم انتظار داشت که شما را قبل از وقت شام در آنجا ملاقات نمایند. دوستان ما مدتی است که شام را به افتخار ورود شما آماده نگهداشته اند و فقط به خاطر تأخیر شما از سرو آن ابا نموده اند.

شوالیه غریبه که بنظر می رسید، با دقت به حرف های "جان" کوچیکه گوش فرا می دهد، آهی عمیق کشید و گفت:

من از لطف و محبت شما بسیار سپاسگزارم. شما شخص بسیار خوب و مهربانی هستید. البته برای این تأخیر، اگر چه خودم را مسئول وقوع آن می دانم اما چندان مہیای این ملاقات نبودم لذا اکنون می خواهم بدانم که نام فرمانده شما چیست؟

"جان" کوچیکه فوراً پاسخ داد:

اسم سرورم "رابین هود" است. ایشان مرا برای راهنمائی شما به اینجا فرستاده اند.

شوالیه گفت:

بنابراین به نظر می‌رسد که "رابین هود" فرماندهی شما را بر عهده دارد. البته من چیزهایی دربارهٔ ایشان شنیده‌ام و فکر می‌کنم که او نیز همانند شما آدم بسیار خوبی باشد. بنابراین من آماده‌ام که با شما همراه‌گردم و به نزد سرورتان بیایم. در حقیقت من بسیار تمایل داشتم که غذای نهار امروزم را در شهر "بلیس" یا "دون کاستر" صرف نمایم اما موضوع مهمی برایم پیش آمد که از خوردن نهار بازماندم و خوردن غذا را به شام امشب محوّل ساخته‌ام.



مهمانی "رابین هود":

هر سه مرد یاغی به راهنمایی شوالیه غریبه پرداختند و او را به سمت محل قرار یعنی زیر درخت بلوط که "رابین هود" در آنجا به انتظار نشسته بود، هدایت نمودند. آنها همچنان به پیش می رفتند اما ناگهان متوجه شدند که شوالیه در سکوت برای یک موضوع مهمی که او را پریشان و مضطرب ساخته است، گریه می کند اما ادب و نزاکت به آنها اجازه نمی داد که هیچ توجهی به غم و اندوه وی که مسئله ای شخصی محسوب می شد، نشان بدهند.



وقتی نهایتاً همگی به محل قرار رسیدند، "رابین هود" به جلو آمد و مؤدبانه درحالی‌که کلاه از سر برداشته و زانوی خویش را خم کرده بود، به مهمان عزیزشان خوشآمد گفت. "رابین هود" به شوالیه ناشناس بواسطه اینکه به آن جنگل انبوه و وحشی آمده بود، تبریک گفت و این چنین ادامه داد:

شوالیه گرامی، به این مهمانی کوچک که در یک جنگل انبوه برگزار می شود، خوش آمدید. من از سه ساعت پیش منتظر آمدن یک مهمان عزیز بوده ام و اینک مادر مقدس شما را به اینجا رهنمون گردانده اند، تا در ضیافت شام ما شرکت نمائید ولیکن ابتدا باید مراسم عشاء ربّانی و شکرگزاری به درگاه خداوند را برای نعمت هائی که به ما ارزانی داشته اند، به انجام برسانیم.

شوالیه لحظاتی را در سکوت گذراند سپس گفت:

"رابین هود" مهربان، خداوند یار و نگهدارتان باشد و تمامی مردان شما را همواره سلامت و سرخوش نگهدارد.

همگی گروه پس از آن با خلوص نیت به مراسم عشاء ربّانی و شکرگزاری به درگاه آفریدگار و روزی رسان بزرگ پرداختند و سرودهای مرسوم مذهبی خواندند. در همین زمان ناگهان سایر اعضای گروه قانون شکن در محل قرار ظاهر گردیدند. آنها که هر کدام از مأموریت خاصی بر می گشتند، شاد و خوشحال در ضیافتی که به افتخار شوالیه غریبه برقرار شده بود، شرکت نمودند.



مذاکره "رابین هود" با شوالیه:

در ضیافت مذکور چیزهای خوب بسیار زیادی از جمله: گوشت گوزن و سایر جانوران شکاری نظیر مرغابی وحشی، غاز خاکستری و ماهی قزل آلا بعلاوه نان خانگی و نوشیدنی های سنتی یافت می گردید.

همه حاضرین از شام خوشمزه ای که فراهم شده بود، لذت می بردند و بذله گوئی و شوخ طبعی در تمامی آنها شایع و رایج بود بطوریکه سرانجام مهمان غمگین و مضطرب آنان نیز شروع به لبخند زدن نمود و کم کم صدای خنده هایش بلند گردید.

"رابین هود" از این جریان بسیار راضی و خشنود می نمود. او مشاهده می کرد که مهمانش شخص بسیار محترمی است و از اینکه وظیفه مراقبت و پذیرائی از او را حتی برای دقایقی بر عهده گرفته بود، بسیار خوشحال می نمود.

"رابین هود" با خوشحالی و بشاشیت لبخندی به شوالیه زد و گفت:

جناب شوالیه، امیدوارم که همیشه سالم و شاد باشید. من بسیار امیدوارم که شما قلباً از شام ما خوشتان آمده باشد. ما نیز از اینکه فرصت آن را داشته ایم که لحظاتی را در کنار شما بگذرانیم، بسیار احساس خوشوقتی می نمائیم.

شوالیه در پاسخ گفت:

"رابین هود" مهربان، من هم از شما سپاسگزارم. من از شام امشب شما بسیار لذت بردم و لحظات خوشی را با یاران شما گذراندم. من سه هفته اخیر را به هیچوجه نتوانسته بودم،

غذای مناسبی بخورم. بنابراین اگر بار دیگر مسیر عبورم از این راه بگذرد آنگاه مسلماً محبت و مهربانی شما را جبران خواهم نمود و شام بسیار خوشمزه ای را در ازای ضیافتی که برای من مهیا ساخته اید، برایتان تدارک خواهم دید.



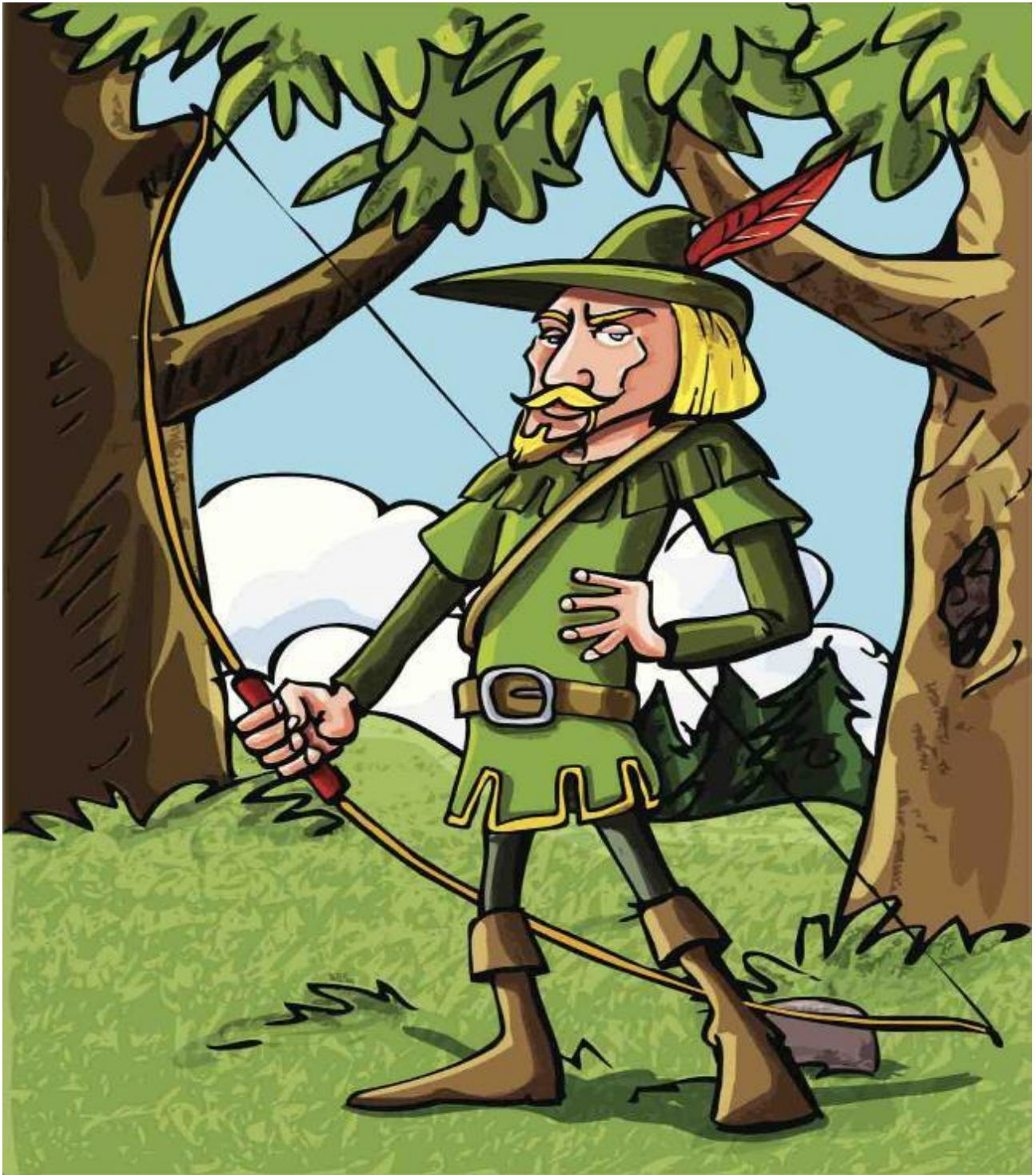
تقبل نیازهای "رابین هود":

"رابین هود" با شنیدن این پیشنهاد بنظر می رسید که آن را آشکارا نوعی بی حرمتی و توهین نسبت به خود و همراهانش می داند لذا با لحن غرور آمیزی پاسخ داد:

جناب شوالیه، من از پیشنهاد شما بسیار متشکرم اما به خدا قسم که هیچکس تاکنون مرا آدمی پُرخور و شکم پرست نخوانده بود. این زمان هر وعده غذایی که ما می خوریم، نمی توانیم انتظار وعده بعدی آن را داشته باشیم لذا به هر وعده و هر لحظه اش اکتفاء می نمائیم و به آن دل بسته ایم اما شما مهمان بسیار عزیزم، شایسته است که بهای غذایتان را قبل از اینکه اینجا را ترک نمائید، به ما پرداخت کنید و فقط به وعده و وعید بسنده نمائید. شما باید بپذیرید که یک کشاورز و روستائی فقیر هیچگاه نباید بهای ضیافت یک شوالیه و الامقام و ارجمند را بپردازد.

شوالیه که صورتش از خجالت و شرمندگی قرمز شده بود، برای لحظاتی مات و مبهوت به "رابین هود" نگریست سپس گفت:

"رابین هود" عزیز، کاملاً حق با شما است و من با خوشحالی حاضریم که اجرت این شام و سرگرمی را به شما بدهم اما من اینک پول کافی برای تقدیم کردن به شما را همراه خودم ندارم. به هر تقدیر من آنچنان که شما در تصور داشته اید، ثروتمند نیستم لذا از شما و یارانتان بسیار شرمگین و خجالت زده می باشم.



شوالیه فقیر:

"رابین هود" پرسید:

آیا واقعاً راست می گوئید؟

"رابین هود" آنگاه اشاره ای به "جان" کوچیکه کرد.

"جان" کوچیکه از جا برخاست و به کنار اسب شوالیه رفت و تسمه های صندوقچه کوچکی

را که بر پشت آن بسته شده بود، باز نمود و صندوقچه را به نزد "رابین هود" برد و در

جلوی وی بر روی زمین گذاشت.

"رابین هود" گفت:

"جان" کوچیکه، صندوقچه را باز کنید و داخل آن را ببینید.

او آنگاه ادامه داد:

و شما جناب شوالیه، به عنوان کسی که کسوت محترم شوالیه گری را در زندگی برگزیده

اید، بهتر است که حقیقت را به من بگوئید.

شوالیه در پاسخ گفت:

من شرافتمندانه به شما حقیقت را گفته ام و آن اینکه بیش از پول اندکی که در حدود ده

سکه پول رایج انگلیس (شیلینگ) می باشد، به همراه ندارم. بنابراین یقین بدانید که هر

چقدر هم در صندوقچه و سایر وسایلم به جستجو پردازید، هیچگاه بیشتر از آن را

نخواهید یافت.

"رابین هود" گفت:

"جان" کوچیکه، صندوقچه را باز کنید.

"جان" کوچیکه صندوقچه را به سمت دیگر درخت بلوط بزرگ برد و در آنجا تمامی محتویات آن را بر روی ردای خویش که بر روی زمین گسترانده بود، خالی کرد و زمانی که آن را به خوبی جستجو نمود، هیچ پولی بجز ده سکه رایج نیافت.

"جان" کوچیکه آنگاه به نزد "رابین هود" که در حال لم دادن، نوشیدن نوشابه های سنتی و گفتگوی صمیمانه با مهمانش بود، برگشت و در گوش وی زمزمه کرد:

سرورم، شوالیه کاملاً حقیقت را گفته اند.



"رابین هود" بی درنگ با صدای بلند گفت:

جناب شوالیه، من حتی یک سگه از پول های شما را بر نخواهم داشت. بعلاوه در صورتی که به پول بیشتری هم نیاز دارید، می توانم کمی به شما قرض بدهم زیرا ده سگه رایج مبلغ بسیار ناچیزی برای شوالیه محترمی مثل شما است.

"رابین هود" آنگاه نگاهی پرسشگرانه به شوالیه انداخت و ادامه داد:

به هر حال اگر مایل هستید، بسیار خواهانم بدانم که چرا اینگونه به بیچارگی و فلاکت افتاده اید؟

شوالیه یکبار دیگر صورتش از خجالت قرمز شد و با دستپاچگی به دنبال یافتن کلمات مناسبی برای پاسخگوئی بر آمد. او سپس ماجرای اینکه چگونه لباس هایش کهنه و نخ نما شده اند و چگونه آن کفش های چرمی حنائی رنگ را پوشیده است و اینک بسیار ناراحت غمگین است که چون اصیل زادگان بنظر آید و چرا در چنان مخمسه ای گیر افتاده است، برای "رابین هود" توضیح داد.



ماجرای شوالیه:

این زمان "رابین هود" که به شدت کنجکاو شده بود، میل داشت که به عمق مشکلات شوالیه پی ببرد، تا شاید بتواند گره ای از گرفتاری های مبتلابه وی را بگشاید بنابراین با جدیت و سماجت بیشتری پرسید:

فقط یک کلام به من بگوئید آنچنان که بتوانم رازتان را هم از دیگران مخفی بدارید و آن اینکه شما از کجا و چه زمانی مجبور به پوشیدن لباس شوالیه گری شده اید؟
و یا به هر دلیلی با داشتن چنین اندوخته ناچیزی متمایل به این سفر گردیده اید؟
آیا می خواسته اید که میراث قدیمی خود را با یک نزاع و ستیزه شرافتمندانه باز پس بگیرید؟

یا اینکه در یک ماجرای قمار هر آنچه داشته اید، از دست داده اید؟
یا در یک دسیسه چینی و فتنه جوئی غریب تمامی اموالتان را از دست شما خارج ساخته اند؟

یا اینکه به کسی قرض داده اید و دیگر به شما باز نگردانده است؟
و یا اینکه گرفتار رباخواران بیرحم بازاری شده اید؟
البته می دانید که هر کدام از این گرداب ها و منجلاب ها می توانند برای مال و اموال انسان های ساده اندیش و بی مبالات بسیار مصیبت بار و مهلک باشند.

شوالیه پاسخ داد:

افسوس، "رابین هود" مهربان، هیچکدام از این هائی که گفته اید، برایم واقع نگردیده اند. تمامی اجدادم از صدها سال پیش تاکنون به شوالیه گری اشتغال داشته اند. من نیز هیچگاه زندگی مُسرفانه ای نداشته ام و همواره اعتدال و میانه روی را پیشه خویش ساخته ام.

من حتی اغلب مواقع از مصرف بسیاری از چیزها برای خود و خانواده ام مضایقه داشته ام، تا مبادا یک روز محتاج کسی نباشم.

موضوع این است که مدتی پیش از این و در حدود اواسط سال قبل بود که من تقریباً چهار صد پوند ذخیره داشتم و می توانستم آزادانه به خرید چیزهای لازم برای خود و خانواده ام پردازم و از هیچگونه کم و کسری در زندگی ام هراسی نداشته باشم. در آن موقع مقدار درآمد سالانه ام، نزدیک به چهار صد پوند بود و من آنها را از طریق اجاره زمین هایم به کشاورزان و سایر روستانشینان منطقه به دست می آوردم درحالیکه اینک تنها دارائی ام را همسر و فرزندانم تشکیل می دهند. من معتقدم که هر چه بر سرم آمده است، فقط به خواست خداوند بوده است و او قصد هُشدار و تأدیب مرا داشته است لذا من هم خودم را به او می سپارم، تا شاید بار دیگر اوضاع مرا رو به راه نماید.

The Adventures of
ROBIN HOOD



چگونگی از دست رفتن پول ها:

"رابین هود" ناباورانه پرسید:

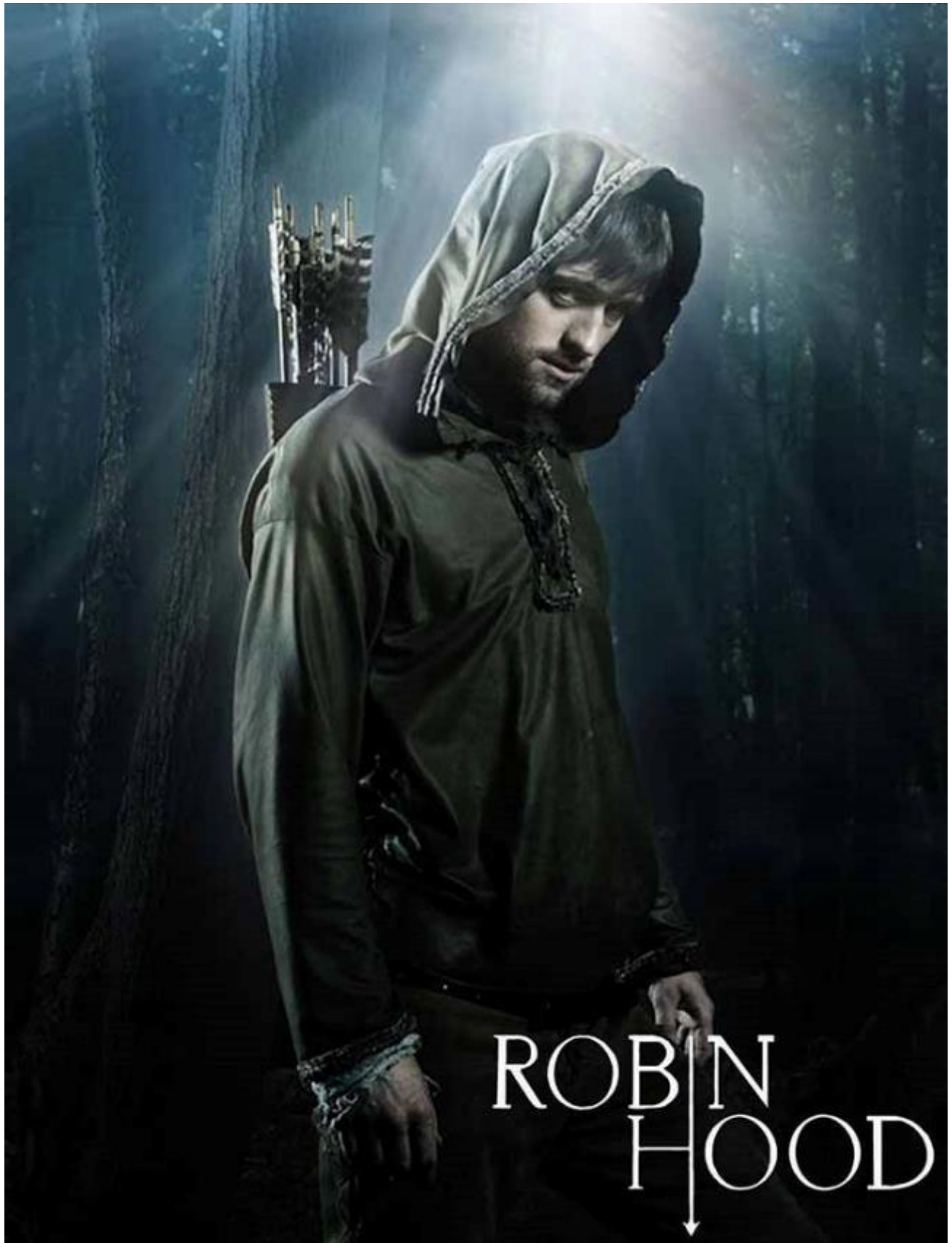
به هر حال هنوز نگفته اید که چگونه اینطور سریع مال و اموال خودتان را از دست داده اید؟

شوالیه با حُزن و اندوه پاسخ داد:

آه، "رابین هود" عزیز، شما پسر ندارید و بنابراین احتمالاً نمی دانید که یک پدر مایل است، تمامی دارائی خودش را بدهد، تا بتواند فرزند اولش را از خطرات زندگی حفظ نماید. در این رابطه باید به اطلاعاتان برسانم که من یک پسر خوب، نجیب و بسیار خوش زبان دارم که حدود بیست سال سن دارد و من همواره او را جانشین و امید خویش برای آینده خانواده ام می پندارم.

مدتی قبل زمانی که من به همراهی شاهزاده "ادوارد" به جنگ صلیبی می رفتم، پسر را در خانه باقی گذاردم، تا مراقب اراضی و مایملک من باشد زیرا او از شجاعت و توانائی کافی برای این کار برخوردار است.

من هنگامی که پس از دو سال غیبت به خانه و کاشانه ام بازگشتم، دریافتم که پسر در خطر بزرگی گرفتار آمده اند زیرا او در یک مسابقه قهرمانی عمومی و در یک رقابت آزاد اشتباهاً اقدام به کشتن شوالیه "لانکاشایر" که جوانی سلحشور و بیباک بود، کرده بود. آن جوان به مرگ شرم آوری به دست پسر دچار شده بود لذا من مجبور شدم که تمامی ثروتم را برای جلوگیری از زندانی شدن پسر خرج نمایم زیرا دوستان شوالیه مقتول بسیار قدرتمند و زورمدار بودند.



با این وجود همه آنچه داشتم کفایت مخارج دعاوی را نکردند، تا حدّی که مجبور شدم، تمامی املاکم را برای به دست آوردن مقادیر بیشتری پول در نزد بزرگان کلیسا به گرو بگذارم.

بدین ترتیب تمامی املاکم در نزد کشیش ارشد صومعه "سنت ماری" (ماری مقدّس) در شهر "یورک" به عنوان وثیقه و ضمانت وامی که از کلیسا گرفته بودم، باقی ماندند و من اینک هیچ امیدی برای آزادسازی آنها از رهن کلیسا ندارم.

"رابین هود" عزیز، من امروز سوار بر اسبم مایوسانه در حال رفتن بسوی شهر "یورک" و کلیسای جامع "سنت ماری" بوده ام که با دوستان شما برخورد نمودم.



تدارک کمک برای شوالیه:

"رابین هود" پرسید:

شوالیه گرامی، شما برای آزادسازی املاک و مُستغلات خودتان از رهن کلیسا به چه مقدار

پول نیاز دارید؟

شوالیه پاسخ داد:

کشیش ارشد به من چهار صد پوند قرض داده اند درحالیکه ارزش املاکم خیلی بیشتر از

این مبلغ می باشد.

"رابین هود" پرسید:

اگر در آزاد کردن اموال خودتان از رهن کلیسا شکست بخورید آنگاه چه برنامه ای برای

ادامه زندگی خود و خانواده خویش دارید؟

شوالیه جواب داد:

من قصد دارم که در آن صورت انگلیس را کاملاً ترک نمایم و به شهر زیارتی "اورشلیم" بروم

و مابقی عمرم را در اطراف تپه مقدس "کالواری" به عبادت بگذرانم و دیگر هرگز به

سرزمین اجدادی خویش بازنگردم زیرا از پس تحمل این رسوائی و بی آبرویی بزرگ بر نمی

آیم.

البته شاید این سرنوشت و تقدیر من است زیرا من هیچگاه احتمال نمی دهم که قادر به

بازپرداخت مبلغ قرضم به کلیسا باشم بنابراین طاقت ندارم که همچنان در اینجا بمانم و

شاهد تصرف اشخاص غریبه بر املاک موروثی و اجدادی خودم باشم.

بدین لحاظ خداحافظ "رابین هود" عزیز،

و خداحافظ دوستان و همراهان جنگل نشین.

پس لطف کنید و آن ده سگّه ناقابل را به ازای شام و پذیرائی من بردارید و من قول می

دهم که اگر بتوانم پول بیشتری را به دست بیاورم و در ازای زحماتی که به شما داده ام،

پرداخت نمایم و این موضوع یقیناً برایم در اولویّت قرار خواهد داشت و یک مسئله

حیثیتی خواهد بود.

"رابین هود" پرسید:

آیا در شهر خودتان هیچ دوستی دارید؟

شوالیه پاسخ داد:

آقای عزیز، من همیشه فکر می کردم که دوستان زیادی دارم و آنها نسبت به من مهربان و

صمیمی هستند زیرا همواره در دوران رونق کار و کاسبی ام پیشنهاد کمک و مساعدت

زیادی به من می دادند اما من در آن دوران هیچ نیازی به کمک هایشان نداشتم ولیکن

این زمان که شدیداً به کمک آنها نیازمندم، هیچکدام از آن به ظاهر دوستان حتی از اظهار

آشنائی با من خودداری می کنند، انگار فقر و نداری را از چهره درهم و آشفته ام تشخیص

می دهند و از من دوری می ورزند.



"رابین هود" وام می دهد:

تعریف این ماجرای رقت انگیز و ناراحت کننده باعث شد که قلوب ساده و مهربان تمامی یاغیان و قانون گریزان جنگل نشین حاضر در آنجا به درد بیاید و همگی آنها با اظهار دریغ و افسوس به همدردی با شوالیه برخیزند.

هیچکدام از حاضرینی که به شدت از این ماجرا متأثر شده بودند، تمایلی به پنهان ساختن کثرت ناراحتی و اشک هایشان از همدیگر نداشتند.

سرانجام "رابین هود" همگی را به نوشیدن نوشابه های سنتی دعوت نمود و سپس در ادامه اظهارات پیشین خود پرسید:

شوالیه گرامی، آیا شما هیچ دوستی دارید که ضامن پرداخت یک وام مناسب برای شما باشد؟

شوالیه با ناامیدی گفت:

نه، به هیچوجه چنین امیدی از کسی ندارم. من در حقیقت بجز خدائی که نعمت های فراوانی برای ما خلق کرده و درختان را با آن همه فائده به ما ارزانی داشته است، هیچکس را ندارم که به طرفداری از من قدمی بردارد زیرا همگی دوستانم در چنین وضعیتی بخرنجی مرا تنها گذارده اند.

"رابین هود" از این پاسخ شوالیه شدیداً برآشفته زیرا فکر می کرد که او از راهبان و کشیشان چاق و ریاکاری که به به شدت از آنها متنفر است، طرفداری می نماید لذا با اوقات تلخی گفت:

شوالیه گرامی، چنین حيله گرانه با من سخن نگوئيد.

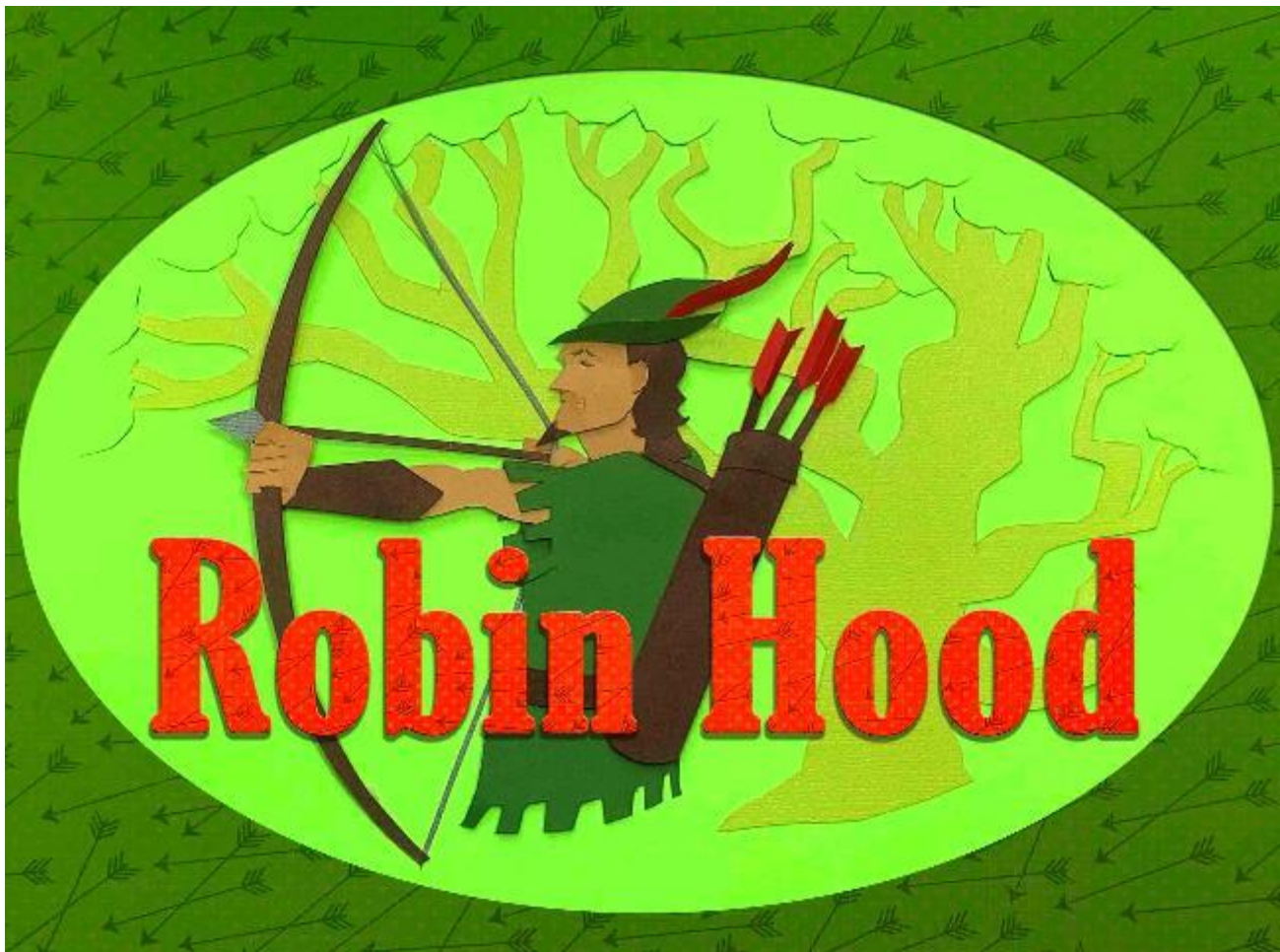
آيا شما فكر مي كنيد كه من كفيل مستمندان و مظلومان هستم؟

يا مي انديشيد كه نقش يك شخصيت پاڪ و مقدس را بر عهده گرفته ام؟

و يا تصور مي كنيد كه من در اينجا سگه هاي طلا ضرب مي نمايم؟

شما اگر دلتان مي خواهد كه كمكتان نمايم، بايد يك ضامن معتبر به من معرفي نمايد و

گرنه مني توانم هيچ پولی به عنوان وام در اختيارتان بگذارم.



معرفی ضامن توسط شوالیه:

شوالیه آه عمیقی کشید و گفت:

اگر نمی خواهید که این ده سگه را بردارید، من هیچ ضامن زمینی دیگری برای ارائه کردن به شما ندارم و فقط مادر مقدّس است که از عرش آسمان ناظر و مراقب ما است. من همیشه در خدمت مادر مقدّس بوده ام و او نیز هیچگاه تاکنون مرا در جنگ ها و زندگی عادی مایوس و ناامید نساخته اند.

البته می دانم که یک زمانی مایوسانه بسوی مادر مقدّس دست نیاز دراز کرده ام ولیکن این کشیش ارشد بود که بیرحمانه به من نیرنگ زد و قصد تصرف املاکم را نموده است. "رابین هود" گفت:

آیا می خواهید که مادر مقدّس را ضامن خودتان قرار بدهید؟

البته ما در سراسر انگلیس با مادر مقدّس عهد و پیمانی دیرینه بسته ایم و او همواره توفیق دهنده و فیض بخش ما در تمامی شئونات زندگی دنیوی بوده اند لذا به نظرم ضمانتش در این مورد نیز جائز است و برای ما کفایت می نماید.

او آنگاه به سمت دیگری نگریست و ادامه داد:

بنابراین "جان" کوچیکه، فوراً بروید و از خزانه مخفی گروه مبلغ چهار صد پوند پول نقد برایم بیاورید ولیکن آنها را دقیقاً بشمارید، تا کم و زیاد نباشند.



هدایای "رابین هود":

"جان" کوچیکه به همراه دوستش "ماچ" که به اتفاق وظیفه مراقبت از خزانه گروه قانون گریزان جنگلی را بر عهده داشتند، سریعاً به مخفیگاهی که پول ها و طلاهای "رابین هود" و گروه یاغی او را در آنجا پنهان کرده بودند، رفتند و صندوقچه حاوی سکه های رایج را گشودند.

آن دو سپس مقداری از سکه ها را دقیقاً شمارش کردند و اصلی و یا تقلبی بودن آنها را دقیقاً واریسی نمودند و به نزد "رابین هود" آوردند، تا تحویل شوالیه نماید. آنگاه به پیشنهاد "جان" کوچیکه لباس تازه ای به همراه چکمه و مهمیز برای شوالیه در نظر گرفتند.

آنها دو اسب رهوار بسیار عالی نیز در اختیار شوالیه گذاشتند، تا یکی از آنها را برای سوار شدن و دیگری را برای حمل بار و بُنه و صندوقچه حاوی سکه های قرضی "رابین هود" بکار گیرد.

شوالیه که در تمام این مدت با چشمانی مات و مبهوت به تمامی این فعالیت ها و جنب و جوش های جنگل نشینان نگاه می کرد، با صدای بلند به "رابین هود" گفت:
"رابین هود" عزیز، چرا تمامی این کارها را برای یک غریبه انجام می دهید؟

"رابین هود" گفت:

شما از نظر ما یک غریبه نیستید، بلکه ما شما را فرستاده ای از جانب مادر مقدس می دانیم که برای آزمودن ما در مورد دلبستگی به پول و مال دنیائی گسیل شده اید. شما بسوی ما روانه شده اید، تا ما را در بزرگترین و مهمترین آزمون زندگی که میزان دلبستگی و وابستگی به مواهب دنیای مادی و دوام عمر می باشد، بسنجید و بر ما است که آزمون را به خوبی از سر بگذرانیم و بدین طریق اطاعت و عبودیت خویش را به پروردگار بزرگ به اثبات برسانیم.



معاهده بازپرداخت وام:

صدای بلند "رابین هود" بار دیگر در فضا پیچید:

همه شما باید بدانید که این هدیه ای از طرف پروردگار به یک بنده ستمدیده از ظلم و ستم کلیسا و حاکمان آن است.

شوالیه گفت:

"رابین هود" عزیز، من کی و کجا باید این وام اضطراری را به شما و گروهتان بازپرداخت نمایم؟

لطفاً زمانی را برایم مشخص نمائید، تا من بتوانم دین خویش را به شما ادا نمایم.
"رابین هود" گفت:

میعادگاه ما و شما در همین جا و زیر همین درخت است و شما برای ادای این تعهد دوازده ماه وقت دارید، تا بتوانید بار دیگر روابط خودتان را با دوستان خویش احیاء نمائید و اجاره های عقب افتاده را از مستأجران املاک رهن گذاشته خویش جمع آوری کنید.
اینک شوالیه عزیز، خدا حافظ شما باشد ولیکن به نظرم شایسته نیست که مسافرت شوالیه ای چون شما بدون مشایعت و همراهی صورت پذیرد لذا تصمیم دارم که بهترین رفیق و همدم خودم یعنی "جان" کوچیکه را به شما قرض بدهم، تا همراهی و حفاظت از شما و امواتان را بر عهده بگیرد و اگر لازم باشد، به شما خدمت نماید.

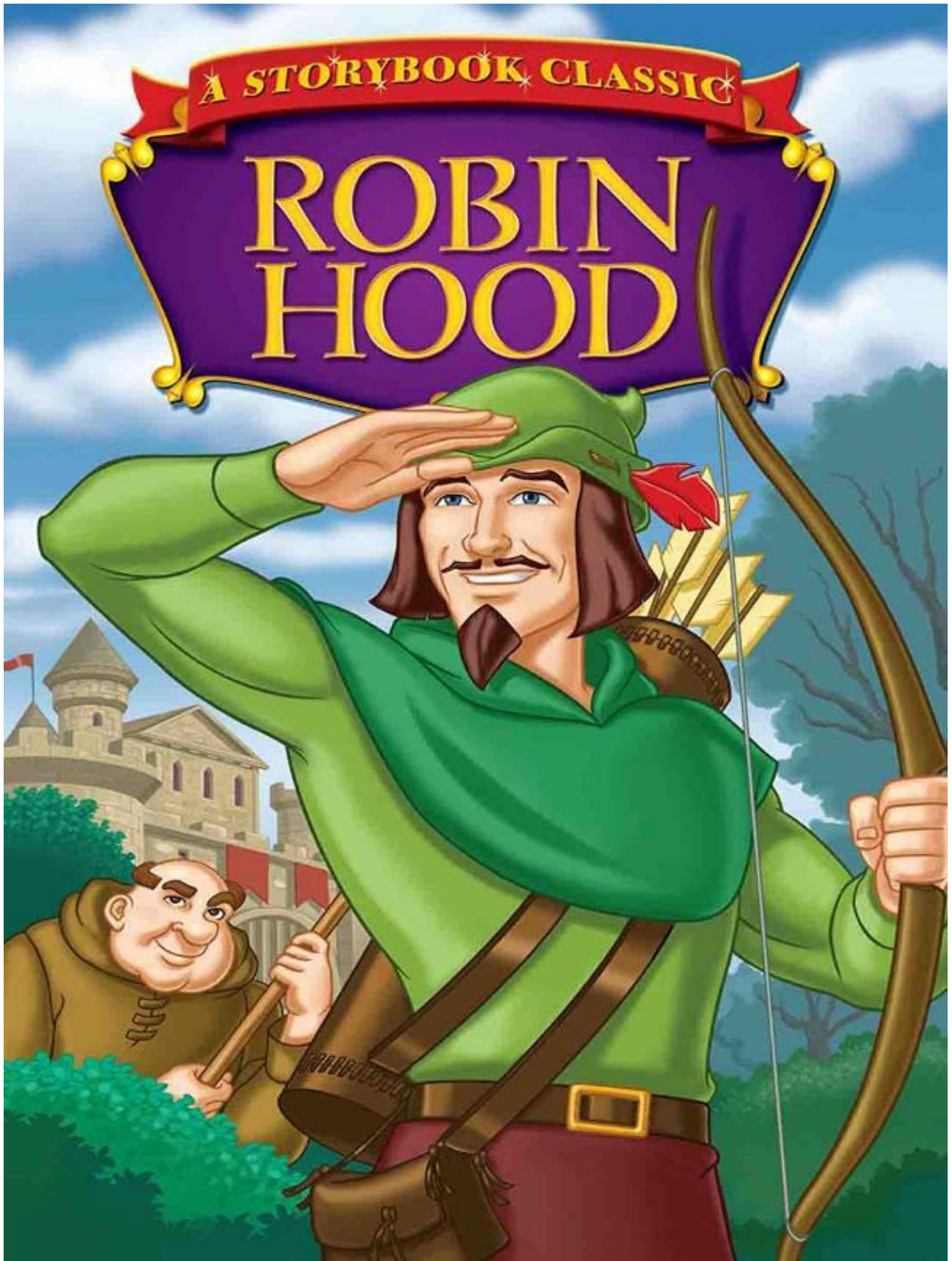
شوالیه پس از این گفتگوها با "رابین هود" و یاران عصیانگرش خداحافظی کرد و پس از آنکه سوار بر اسبش گردید، به راه افتاد ولیکن ناگهان متوقف شد و رو به "رابین هود" گفت:

"رابین هود" مهربان، من از اطمینان شما به خودم بسیار ممنونم اما به هر حال یک چیز را فراموش کرده ام که به شما بگویم و آن اینکه شما هنوز نام مرا نمی دانید. من "سر ریچارد" از شهر "لیا" هستم و املاکم در منطقه "اوتریسدال" واقع می باشند.

"رابین هود" گفت:

مطمئناً چنین است اما این موضوع برایم چندان مهم نیست زیرا شما فرستاده ای از جانب مادر مقدس بوده اید و شناخت ایشان از شما برایم کفایت می نماید.

"سر ریچارد" سپس بار دیگر از همگی آنها تشکر و خداحافظی کرد و با خوشحالی از آنجا دور شد. او در طی مسیر بطور مداوم برای "رابین هود" که پول کافی در اختیارش گذاشته بود، تا املاکش را از رهن حاکمان کلیسا خارج سازد و همچنین محافظی قدرتمند و مطمئن برای مراقبت از جان و مالش گمارده بود، دعا و ثنا می کرد.



مسافرت "سر ریچارد":

همچنانکه "سر ریچارد" و خدمتکار جدیدش سوار بر اسب هایشان راه می سپردند آنگاه

شوالیه غریبه به "جان" کوچیکه که در کنارش اسب می راند، گفت:

من باید به هر طریقی خودم را تا فردا به شهر "یورک" برسانم، تا بتوانم چهار صد پوند

قرض خودم را به کشیش ارشد کلیسای "سنت ماری" ادا نمایم و اگر نتوانم در موعد مقرر

در محل قرار حاضر گردم آنگاه تمامی املاک و القاب اجدادی خویش را برای همیشه از

دست خواهم داد و دیگر هیچ اعتبار و احترامی در جامعه برایم باقی نمی ماند.

"جان" کوچیکه پاسخ داد:

سرورم، هیچ بیم و هراسی به دلتان راه ندهید و مطمئن باشید که ما به موقع در محل قرار

حاضر خواهیم بود.

آن دو سپس بر سرعت تاخت اسب هایشان افزودند بطوریکه در اوایل روز بعد به شهر

"یورک" رسیدند، تا به موقع در محل قرار حاضر گردند.



کشیش ارشد و رئیس کلیسای "سنت ماری":

در همین زمان کشیش ارشد کلیسای "سنت ماری" در این حساب و کتاب بسر می برد که بزودی مالک تمامی املاک و مُستغلات "سر ریچارد" خواهد شد. او هیچ دریغ و افسوسی به حال شوالیه نگون بخت که بزودی از هستی ساقط می شد، نمی خورد ولیکن برعکس از اینکه می توانست در این مناقشه ضربات بیرحمانه اش را با تمسک به قانون بر شوالیه وارد سازد و کلیه اموال او را تصاحب نماید، بسیار خوشحال و شادمان بود و در پوست خود نمی گنجید.

کشیش ارشد سحرگاه روز موعود از خواب برخاست و با صدائی بلند و سرشار از خوشحالی و سرور با خود می گفت:

درست دوازده ماه قبل در چنین روزی بود که من چهار صد پوند به یک شوالیه نیازمند به نام "سر ریچارد" از شهر "لیا" وام دادم لذا اگر او تا عصر امروز نتواند که در اینجا حاضر شود و قرض خود را تأدیه نماید آنگاه تمامی املاک و اموال گرو گذاشته موروثی وی از دستش خارج می شوند و به چنگ من می افتند و اسقف اعظم ما با به دست آوردن چنین لقمه چرب و نرمی بیش از پیش ثروتمندتر می گردد و صاحب بیش از چهار صد سکه اجاره املاک اضافی در هر سال خواهد شد لذا امیدوارم که مادر مقدس موقتاً از هر گونه کمک و مساعدتی به شوالیه "سر ریچارد" دریغ ورزند، تا ما به مقصود خویش نائل آئیم.

رئیس صومعه که در همانجا حاضر بود، با صدای بلند و معترضانه ای گفت:

شرم بر شما باد ای کشیش دنیا پرست.

آیا هیچ فکر کرده اید که ممکن است که شوالیه بیچاره به شدت بیمار شده و در بستر

افتاده باشد و

یا ممکن است در یک مسافرت دریائی گرفتار طوفان گردیده و نتوانسته است به موقع در

ساحل پیاده شود.

او حتی ممکن است که در اثر فقر و نداری دچار گرسنگی و یا سرمازدگی گردیده باشد.

بنابراین چنین مسئله ای می تواند کاملاً غلط و نادرست باشد که شما کلیه املاک او را به

جریمه دیر کردن در بازپرداخت وامش به نفع کلیسا صادره نمائید و او را از هستی ساقط

گردانید.

کشیش ارشد پاسخ داد:

امروز زمان موعود است و شوالیه بر طبق قول و قرارهای قانونی تاکنون به اینجا نیامده

اند لذا هیچ مشکلی در کار ما وجود نخواهد داشت.

رئیس صومعه لجوجانه گفت:

شما فعلاً حق هیچگونه تصرفی را در املاک شوالیه ندارید زیرا هنوز ابتدای روز است و

هنوز تا غروب آفتاب امروز وقت زیادی باقی مانده است. بنابراین تمامی املاک "سر

ریچارد" همچنان به خودشان تعلق خواهند داشت و هیچکس نمی تواند تا پایان مهلت

قانونی به غصب املاک شوالیه بیچاره مبادرت ورزد.

ای کشیش طمّاع، شرم بر وجدان شما و حرص و آزی که به این دنیای فانی دارید زیرا شما قصد کرده اید که یک شوالیهٔ آبرومند را به فنا بکشانید درحالیکه من با خلوص نیت مایلم که چهار صد پوند قرض او را از دارائی خودم بپردازم، تا "سر ریچارد" به اینچنین مصیبت و ناراحتی دچار نشوند.

کشیش ارشد فریاد زد:

نفرین بر شما و خصلت ناپسند فضولی و مداخله گری که همواره در کار دیگران دارید. همه واقفند که شما همیشه در تعارض با من عمل می نمائید درحالیکه من با شوالیه "سر ریچارد" کاملاً با عدالت و انصاف رفتار نموده و با پرداخت پول کافی در گشودن گرهٔ زندگی وی کمک کرده ام لذا او هم باید حق و حقوق قانونی مرا اعاده نماید.

دقیقاً در همین موقع، پیشخدمت کشیش ارشد وارد سالن کلیسا شد و مژده داد که "سر ریچارد" هنوز در آنجا حضور نیافته اند. او سپس ادامه داد:

"سر ریچارد" احتمالاً در بستر بیماری افتاده و یا شاید هم مرده اند بنابراین شما از حالا می توانید خودتان را صاحب سالیانه چهار صد پوند اجاره از املاک و مستغلات وی بدانید.

بازگشت "سر ریچارد":

هم زمان با این اتفاقات که در کلیسای "سنت ماری" رخ می دادند، "سر ریچارد" بی سروصدا وارد شهر "یورک" شد. او قصد داشت، تا با همراه خویش که در کنار وی اسب می راند، یکسره به سراغ متصرفان بیرحم املاکش برود و قرض خود را به آنها تقدیم نماید اما با خودش اندیشید که شاید بهتر باشد که به آزمایش میزان صداقت و خیراندیشی کشیش ارشد و همدستانش پردازد، تا عمق اعتقاد دروغین آنها را به خدا و مسیح آشکار گرداند و بفهمد که آنها چگونه در لوای پوشیدن لباس روحانیت به چاپیدن از مؤمنین و زوار می پردازند.

بنابراین آن دو به سرعت لباس های خویش را عوض کردند و همراه یکدیگر از دروازه ورودی کلیسای شهر "یورک" گذشتند.



این زمان دروازه بان کلیسا به سرعت شوالیه را شناخت لذا فوراً خبر آمدن وی را به کشیش ارشد و نماینده دادگاه شهر که در آنجا حاضر گشته بود، رساند و بدین ترتیب همگی آنها را دچار غم و اندوه بسیار زیادی نمود.

این هنگام رئیس صومعه از شنیدن این خبر بسیار خوشحال شد و اظهار امیدواری کرد که بدین ترتیب از یک داوری بیرحمانه و ناعادلانه جلوگیری به عمل می آید.

شوالیه و همراهش به محض اینکه در حیاط کلیسا از اسبان خویش پیاده شدند آنگاه دربان صومعه با صدای بلند به مهتر اصطبل دستور داد، تا اسب های مهمانان کلیسا را به طویله برد و پس از پائین آوردن بارهایشان نسبت به تیمار آنها بکوشد اما "سر ریچارد" اجازه چنین کاری را نداد و به "جان" کوچیکه گفت که کاملاً مواظب اسب هایشان باشد آنگاه خودش به سراغ کشیش ارشد در سالن بزرگ کلیسا رفت.



مواجهه کشیش ارشد و "سر ریچارد":

"سر ریچارد" با فروتنی و وقار وارد سالن کلیسا شد جائیکه یک مراسم جشن کوچک بواسطه تأخیر ورود او در آنجا جریان داشت. او مؤدبانه در برابر شمایل مقدس حضرت مسیح زانو زد، تا ارادت و احترام خویش را نسبت به خداوند بزرگ، کلیسا و خادمین آن بجا آورد.

کشیش ارشد که انجام چنین معاهده ای بین کلیسا و "سر ریچارد" از نقشه ها و ابداعات وی به شمار می آمد، با سردی به شوالیه خوش آمد گفت ولیکن دیگر افرادی که در آنجا حضور داشتند، از ترس کشیش هیچگونه تعارف و تشویقی به "سر ریچارد" برای حضور به موقع در آنجا ابراز نداشتند.

"سر ریچارد" با صدای بلند گفت:

کشیش ارشد، از دیدار مجددتان بسیار مسرورم و از اینکه به موقع توانسته ام در این مکان مقدس حاضر گردم و محبت شما را جبران نمایم، به خودم می بام.

مرد روحانی پاسخ داد:

کار بسیار خوب و ارزنده ای انجام داده اید بنابراین بهتر است عجله نمائید و هر چه سریع تر مبلغ قرضی کلیسا را حاضر کنید.

"سر ریچارد" با سیمائی گرفته و نگران پاسخ داد:

کشیش گرانقدر، من هیچ پولی به همراه نیاورده ام و اینک حتی یک سکه هم در جیبم ندارم.

کشیش ارشد با سنگدلی صدایش را از همیشه بلندتر کرد و گفت:
بنابراین بر اساس قول و قرارهای قانونی که با یکدیگر گذاشته ایم و شما قادر به انجام به
موقع تعهدات خودتان نشده اید، در کمال انصاف و مطابق با قانون اعلام می دارم که
تمامی املاک شما به نفع کلیسا مصادره می گردند و شما نیز توسط نماینده دادگاه که در
اینجا حضور یافته اند، به عنوان شخصی ورشکسته اعلام می گردید و چون بنابر اظهار
خوتان هیچ پولی برای پرداخت قروض خویش در بساط ندارید لذا اصولاً لزومی به آمدن و
حضور یافتن در اینجا را نداشته اید.

"سر ریچارد" مجدداً حالتی غمگینانه به خودش گرفت و گفت:
من به اینجا آمده ام که از مقامات محترم و بزرگوار کلیسا خواهش نمایم که به من رحم
نمایند و وقت بیشتری را در اختیارم بگذارند، تا بتوانم قروض خویش را بازپرداخت نمایم و
املاک خویش را از رهن کلیسا خارج سازم.

کشیش ارشد گفت:
نه، بهیچوجه، حتی یک دقیقه هم به مهلتی که کلیسا به شما داده است، اضافه نخواهد
شد. شما باید به همان التزام و عهدی که با کلیسا بسته اید، پایبند بمانید و به کلیه مفاد آن
عمل کنید و گرنه تمامی املاک شما به ازای وامی که گرفته اید، ضبط خواهند شد.



التماس "سر ریچارد" برای رعایت انصاف:

"سر ریچارد" درحالیکه همچنان در مقابل جایگاه نیایش کلیسا زانو زده بود، صورت خود را

به سمت روحانیون ارشد کلیسا چرخاند و گفت:

مقامات معظم، لطفاً به من بیچاره رحم و شفقت نمائید و درخواست عاجزانه مرا برای

تمدید مهلت بازپرداخت وام پذیرا باشید.

کشیش ارشد پاسخ داد:

نه، من به هیچوجه با درخواست استمهال وام شما موافقت نمی نمایم و برعکس اصرار دارم

که قانون باید تمام و کمال در مورد شما به اجرا گذاشته شود لذا مایل به هیچ مساعدت و

مساملت جدیدی نسبت به شما نمی باشم.

"سر ریچارد" گفت:

جناب کشیش ارشد مهربان، لطفاً نسبت به من ترحم نمائید و اجازه بدهید که دوباره

املاکم را داشته باشم. من می توانم فروتنانه به صومعه شما خدمت نمایم، تا کم کم تمامی

وام چهار صد سکه ای من به شما تأدیه شود.

کشیش ارشد بیرحمانه با فریادی بلند قسم یاد کرد که هرگز نخواهد گذاشت که "سر

ریچارد" بار دیگر مالک اموال و املاک موروثی خویش گردد و هیچکس نیز نباید در این

مورد از وی تقاضای گذشت و مآشات داشته باشد.

"سر ریچارد" که همچنان به تنهائی و بدون یار و یاور در آنجا زانو زده بود، به تندی گفت:
کشیش گرامی، شما و دیگران مطمئن باشید که من املاک خویش را مجدداً به دست خواهم
آورد گواينکه برخی از شما قصد دارید که ظالمانه آنها را از من بگيريد. من با وجود اينکه
مردی تنها و بی کس شمرده می شوم اما هیچگاه از حق و حقوق خویش کوتاه نخواهم
آمد.



پیشنهاد انجام مصالحه:

فریاد تند و خشونت آمیز "سر ریچارد" باعث شد که کشیش ارشد به شدت عصبانی گردد و به اجرای قطعی قانون توسل و تمسک بجوید لذا فریاد برآورد:

ای شوالیه متقلب و دروغگو، فوراً از سالن کلیسای من خارج گردید.

این زمان "سر ریچارد" ناگهان از حالت زانو زدن در برابر شمایل مقدس برخاست و

درحالیکه بر روی پاهایش ایستاده بود، با حالتی خشمگین گفت:

جناب کشیش ارشد، دروغگو و کذاب خود شما هستید. شما باید بدانید که یک شوالیه

شجاع هیچگاه دروغ نمی گوید و شرافت خودش را لکه دار نمی کند و اموال دیگران را

چپاول نمی نماید، بلکه همواره به دنبال رساندن حق به حقدار است.

شما باید بدانید که من در بسیاری از مسابقات قهرمانی و نیزه بازی و همچنین جنگ

صلیبی با جسارت و شهامت تمام شرکت جسته ام اما برخلاف تمامی آن موارد نتوانسته ام

هیچگونه نزاکت و تواضعی را در شما کشیش ها و اسقف هایی که در اینجا حضور یافته

اید، برای شوالیه ای که با خلوص نیت در برابر جایگاه نیایش و شمایل مقدس زانو زده

است، ببینم.

بدین ترتیب به نظر می رسید که مناقشه بین "سر ریچارد" و حاکمان کلیسا به مرحله

بسیار جدی رسیده باشد لذا نماینده دادگاه که برآشفته شده بود، به کشیش ارشد گفت:

شما چه چیزی به من خواهید داد، اگر من "سر ریچارد" را وادار نمایم که ورقه قانونی

واگذاری املاکش را امضاء نماید؟

شما باید بدانید که بدون ورقه واگذاری امضاء شده وی نمی توانید در موضوع املاکی که

در رهن قرار دارند، به صلح و سازش دست یابید.

کشیش ارشد گفت:

در آن صورت از طرف کلیسا به شما مبلغ یک صد پوند پاداش داده خواهد شد.
نماینده دادگاه نیز با تکان دادن سر موافقت خویش را با این توافق اعلام نمود.



"سر ریچارد" مبلغ وام را پرداخت می کند:

این زمان "سر ریچارد" متوجه شد که زمان برداشتن ماسک از صورت همگی آنها فرا رسیده است و بهتر است که هر چه زودتر حقیقت را آشکار گرداند زیرا موقع عصر نزدیک شده بود و او نمی توانست خطر از دست دادن املاکش را بپذیرد لذا با صدای بلند گفت:

نه، اینگونه هم که فکر کرده اید، نیست و شما به این آسانی نمی توانید املاک مرا بالا بکشید. شما اگر یک هزار پوند هم به من پول داده باشید، اجازه نمی دهم که املاک اجدادی ام را از چنگ من و خانواده ام خارج سازید لذا هم اکنون تمامی پولی را که به من داده بودید، به شما مسترد خواهم نمود.

"سر ریچارد" آنگاه "جان" کوچیکه را صدا زد و از او خواست ، تا صندوقچه حاوی سکه ها را به داخل سالن کلیسا بیاورد.

"سر ریچارد" سپس چهار صد سکه را از داخل صندوقچه اش در آورد و پس از شمردن تک تک سکه ها، آنها را بر روی میز وسط سالن کلیسا گذاشت و با صدای محکمی گفت:

کشیش ارشد، بیائید و پول قرضی خودتان را باز پس بگیرید. البته شما این سکه ها را خیرخواهانه به من نداده بودید ولیکن من آن را با کمال فروتنی به شما باز می گردانم و شما می توانید از اجر اخروی آن بهره گیرید. اینک بهتر است، پول خودتان را دقیقاً بشمرید و تحویل بگیرید سپس حکم تصفیه حساب و برائت مرا صادر نمائید، تا من بتوانم بار دیگر تصاحب املاکم را اعلام نمایم و از مزایای قانونی آن بهره مند گردم. بنابراین همه شما که در اینجا حاضر هستید، به خوبی شاهد باشید که من در موعد مقرر در محل قرار حاضر شده ام و بدهی خویش را بطور کامل پرداخت نموده ام.

"سر ریچارد" پس از ایراد این سخنان بلافاصله با گام های بلند و استوار از سالن کلیسا خارج شد و به اتفاق "جان" کوچیکه سوار اسب هایشان شدند و با خوشحالی بسوی املاک باز پس گرفته خویش در "اوتریسدال" رکاب کشیدند، تا به اتفاق خانواده به دعاگوئی "رابین هود" سخاوتمند پردازند.

کشیش ارشد کلیسای "سنت ماری" نیز به شدت خشمگین بود زیرا املاک نازنین "سر ریچارد" ساکن "لیا" از دستش در رفته و اینک فقط چهار صد پوند پول ناقابل برایش باقی مانده بود.

"جان" کوچیکه در پایان کار شوالیه زمانی که به جنگل بازگشت آنگاه تمامی ماجرا را برای "رابین هود" شرح داد. سر دسته یاغیان نیز از اینکه توانسته بود، برنامه رباخواری و مال پرستی کشیش ارشد را خنثی نماید، بسیار خوشحال شد و به خودش می بالید.



اقدام "سر ریچارد" برای پرداخت بدهی:

وقتی حدوداً یک سال از این ماجرا گذشت و فقط چند روز تا پایان مهلت دوازده ماهه بازپرداخت وام "رابین هود" باقیمانده بود آنگاه "سر ریچارد" ساکن "لیا" به همسرش گفت:

همسر نازنینم، من باید هر چه زودتر به جنگل "بارنيسدال" بروم، تا وامی را که از "رابین هود" برای باز پس گیری املاک خودمان گرفته ام، بازپرداخت نمایم بعلاوه مایلم که چیزهایی را به عنوان هدیه به وی تقدیم نمایم. بنابراین شما در این رابطه چه نظری دارید؟

همسر شوالیه گفت:

شاید بهتر باشد که یکصد کمان که از چوب سرخدار اسپانیائی ساخته شده باشد، به همراه یک صد دسته تیر که با پرهای طاووس و یا غاز خاکستری مجهز گردیده باشند، برایشان به ارمغان ببرید. به نظرم می رسد که این ها بیشتر از هر هدیه دیگری می توانند برای "رابین هود" بکار آیند و رضایت وی را جلب نمایند.

"سر ریچارد" پیشنهاد هوشمندانه همسرش را پذیرفت و صبح روز موعود با همراه داشتن پول های بازپرداخت، کمان ها و تیرهای هدیه بسوی محل میعاد یعنی درخت بلوط بزرگ در جنگل "بارنيسدال" به راه افتاد، تا به دیدار "رابین هود" و همدستانش نائل آید.

Robin Hood



مَحْرَكَةُ كُشْتِي گيرها:

"سر ریچارد" و همگی همراهانش سوار بر اسبان خود شدند. بدین ترتیب شوالیه در رأس یک گروه از میان چندین آبادی گذشتند، تا سرانجام به دهکده ای رسیدند که در آنجا یک مسابقه کشتی قهرمانی برپا بود.

"سر ریچارد" با دیدن این مسابقه جذاب بلافاصله دستور توقف داد، تا همگی به تماشای یک رقابت نفس گیر بنشینند.

"سر ریچارد" پس از دقایقی مشاهده کرد که کشتی گیر برنده فردی غریبه و از ساکنین آن دهکده محسوب نمی شود لذا افراد بومی دهکده قصد دارند که جایزه ای را که شامل: یک گاو نر سفید، یک اسب سواری با تمام ساز و برگ، یک انگشتری طلا، یک چلیک نوشابه سنتی و یک جفت دستکش گلدوزی شده است و او استحقاقش را دارد، به برنده واقعی تحویل ندهند.



این چنین رفتار تبعیض آمیزی به نظر "سر ریچارد" کاملاً اشتباه آمد لذا تصمیم گرفت که در همانجا بماند، تا از حق و حقوق کشتی گیر برنده دفاع نماید. او این زمان در میان دو گزینه یعنی وفا به قولی که به "رابین هود" برای حضور به موقع در محل قرار داده بود و علاقه شدیدی که به اجرای عدالت داشت، گیر کرده بود ولیکن سرانجام تصمیم گرفت که به هر قیمتی که شده است، کنترل میدان مسابقه را با کمک افرادش به دست بگیرد و حق را به حقدارش برساند.

سرانجام نیز کشتی گیر غریبه با تلاش های مسامحت جویانه "سر ریچارد" و همراهانش توانست به جوایز قهرمانی دست یابد.

"سر ریچارد" برای اینکه دشمنی روستائیان و دلواپسی قهرمان غریبه را از بین ببرد، فوراً چلیک نوشیدنی سنتی را از برنده مسابقه گرفت و درب آن را باز نمود و به همه حاضرین از زن و مرد اجازه داد، تا هریک جرعه ای از محتویات آن را بنوشند و از این رقابت سالم و مفرح لذت ببرند.

"سر ریچارد" و همراهان سرانجام در میان مهمه ای از اظهارهای خوشحالی و دعاهای خیر بر اسب هایشان سوار شدند و به سمت میعادگاه جنگلی به راه افتادند. در این موقع ساعت حدوداً سه عصر بود درحالیکه آنها با "رابین هود" رأس ساعت دوازده ظهر قرار ملاقات گذاشته بودند. به هر حال "سر ریچارد" خودش را از این موضوع چندان ناراحت نشان نمی داد زیرا فکر می کرد که اگر "رابین هود" از علت دیر آمدن آنها باخبر گردد، یقیناً تأخیر آنها را نادیده خواهد گرفت لذا با خیال راحت در رأس گروه به سمت جنگل محل استقرار یاغیان قانون گریز به ادامه مسیر پرداختند.



© Osprey Publishing • www.ospreypublishing.com

ناشکیبائی "رابین هود":

در همین زمان "رابین هود" با صبر و بردباری در میعادگاه درخت بلوط جنگلی به انتظار نشسته بود، تا اینکه ظهر فرا رسید اما وقتی مدتی از ساعت دوازده گذشت و همچنان از "سر ریچارد" خبری در محل قرار نشد آنگاه حوصله اش سر رفت و کم کم شروع به بیقراری و ناشکیبائی نمود.

"جان" کوچیکه با مشاهده این اوضاع گفت:

سرورم، به ما اجازه خوردن شام را می دهید؟

"رابین هود" گفت:

من نمی توانم چنین اجازه را در این شرایط نامناسب به شما بدهم. من می ترسم که مادر مقدس از من عصبانی شده باشد زیرا نخواستہ است، پول هایی که به "سر ریچارد" قرض داده بودم، به موقع به من بازگرداند.

یکی از یاران "رابین هود" گفت:

سرورم، من اطمینان دارم که پول شما تا غروب خورشید به دستتان خواهد رسید زیرا مادر مقدس یک حقیقت است و ما نباید از بد عهدی "سر ریچارد" نگران باشیم.

"رابین هود" گفت:

بنابراین بهتر است که شما چند قدم تا درختستان بید در جاده "واتلینگ" بروید زیرا اینک اواخر قرار یکساله ما است و باید حداقل یک مهمان برای ما بیاید. البته او ممکن است، یک پیام رسان، یک نوازنده و یا حتی یک گدای دوره گرد باشد اما به هر حال امیدوارم که قدمش برای ما مبارک و خوشایند گردد.



دست‌آورد راهبان:

بار دیگر هر سه دوست نزدیک "رابین هود" یعنی "جان" کوچیکه، "ویل اُسکارلت" و "ماچ" پسر آسیابان کمان های بلند خودشان را در دست گرفتند و به سمت جاده "واتلینگ" به راه افتادند.



افراد گروه پس از رسیدن به تلاقی جاده "واتلینگ" چندان منتظر نماندند زیرا ناگهان یک دسته کوچک از افراد را دیدند که از فاصله ای نه چندان دور به سمت آنها می آمدند. دو راهب سیاهپوش که سرهایشان را پوشانده بودند، به همراه هفت اسب بارکش و یک ردیف شامل پنجاه و دو مرد مسلح همانند مواقعی که کشیش های ارشد در بین ایالت های مختلف کشور به رفت و آمد می پردازند، در حرکت بودند.

"جان" کوچیکه به همراهانش گفت:

آیا آن راهب های سیاهپوش را می بینید؟

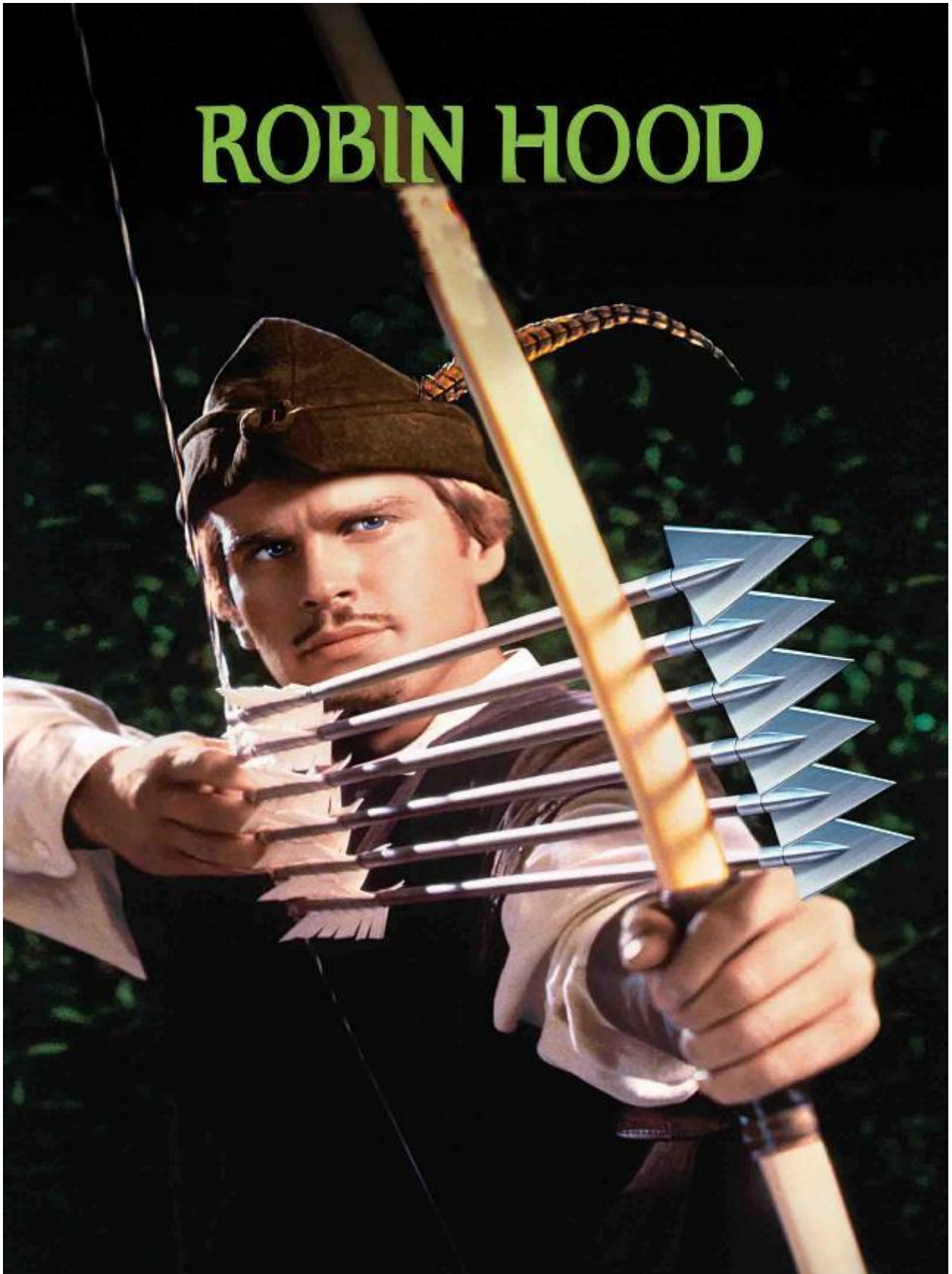
من یقیناً قول می دهم که آنها در حال حمل پول های اجاره مستغلات کلیسا می باشند. "اسکارلت" گفت:

دوست من، بهتر است توجه داشته باشید که آنها جمعاً پنجاه و چهار نفرند درحالیکه ما فقط سه نفر هستیم.

"جان" کوچیکه گفت:

ما فقط در صورتی می توانیم به جنگل برگردیم و با صورت خشمگین "رابین هود" مواجه شویم که این افراد را برای خوردن شام همراه خودمان به جنگل ببریم. اینک نیز بهتر است، تیرها را در کمان هایمان آماده نگهداریم، قلب هایمان را محکم و دست هایمان را استوار سازیم و ضعف و سستی به خودمان راه ندهیم زیرا من قصد دارم که مانع عبور این راهبان و همراهان مسلح آنها از اینجا بشوم. بنابراین یا ما به مقصودمان می رسیم و یا همگی به دست این عده هلاک می گردیم.

ROBIN HOOD



دستگیری راهب سیاهپوش:

هر سه نفر قانون گریز مذکور به ناگاه از پناهگاه جنگلی خارج گردیدند و قدم به داخل جاده گذاشتند. آنها کمان های خویش را خَم کرده و تیرها را آماده در زِه گذاشته بودند که "جان" کوچیکه با فریاد بلندی گفت:

ای راهبان گستاخ بایستید و یا اینکه خودتان را تسلیم مرگ نمائید و سرتان را از دست بدهید. من مطمئنم که مرگ شما می تواند بهترین وضعیت را برای سرور ما بوجود بیاورد و او را بسیار شادمان گرداند.

راهب سیاهپوش که گیج و مبهوت مانده بود، گفت:

مگر سورتان کیست؟

"جان" کوچیکه با افتخار پاسخ داد:

"رابین هود" قهرمان.

راهب سرش را تکان داد و گفت:

او از نظر ما یک دزد ملعون است و اطمینان دارم که عاقبت ناگواری در انتظار او می باشد زیرا من این روزها مرتباً خبرهای ناخوشایندی در مورد رفتارهای قانون شکنانه وی شنیده ام.

راهب سپس اسبش را به سمت جلو راند و سعی داشت که هر سه مرد یاغی را در زیر سم

های آن له و لورده سازد اما "جان" کوچیکه خودش را اندکی کنار کشید و فریاد زد:

راهب گستاخ، همان جا بمانید و حرکت نکنید و گرنه پشیمان خواهید شد. همگی شما باید

بدانید که "رابین هود" بهترین شخص ساکن در این جنگل بزرگ است و اینک نیز از شما

خواسته است که شام امشب را مهمان ایشان باشید.



"ماچ" زه کمان خویش را ناگهان کشید و تیر آن را بسوی قلب راهب سیاهپوش که بدون ملاحظه همچنان با اسب به جلو می آمد، رها کرد و اصابت تیر به هدف موجب شد که راهب به زمین بیفتد و کشته بشود.

راهب دیگر که اوضاع را این چنین خطرناک دید، بلافاصله خودش را تسلیم نمود اما سایر همراهان مسلح وی بجز یک پسر بچه خدمتکار و یک مهتر اسب های بارکش همگی بدون درنگ پا به فرار گذاشتند و از آنجا دور شدند.

سرانجام همگی آنها با راهنمایی "جان" کوچیکه که در جلوی گروه حرکت می کرد، به نزد "رابین هود" در زیر درخت بلوط میعادگاه رفتند.



ضيافت قانون شکنان:

"رابین هود" با دیدن مهمانان جدید کلاه از سرش برداشت و مؤدبانه به همگی آنان خوشآمد گفت اما راهب سیاهپوش که کاملاً عصبانی و دَمَخ به نظر می رسید، به هیچوجه جواب او را نداد.

"جان" کوچیکه این چنین به نظرش آمد که کشیش هیچ میلی به این ملاقات ندارد لذا ممکن است که با "رابین هود" با سرسختی و لجاجت برخورد نماید. آنها مجبور بودند که قبل از شام مراسم عشاء ربانی سه گانه را بر طبق روال معمول انجام بدهند. بنابراین قبل از آغاز ضیافت اقدام به آوردن آب برای شستن دست ها و صورت نمودند. سپس وقتی که هم صحبتی و رفاقت های اولیه بین گروه یاغی و مهمانان جدید بوجود آمد، بلافاصله کشیش را در جایگاه مناسبی بر سر سفره ضیافت نشانند و "رابین هود" نیز شخصاً سرو غذای او را بر عهده گرفت.

"رابین هود" گفت:

کشیش گرامی، از این ضیافت لذت ببرید و به خودتان خوش بگذرانید.

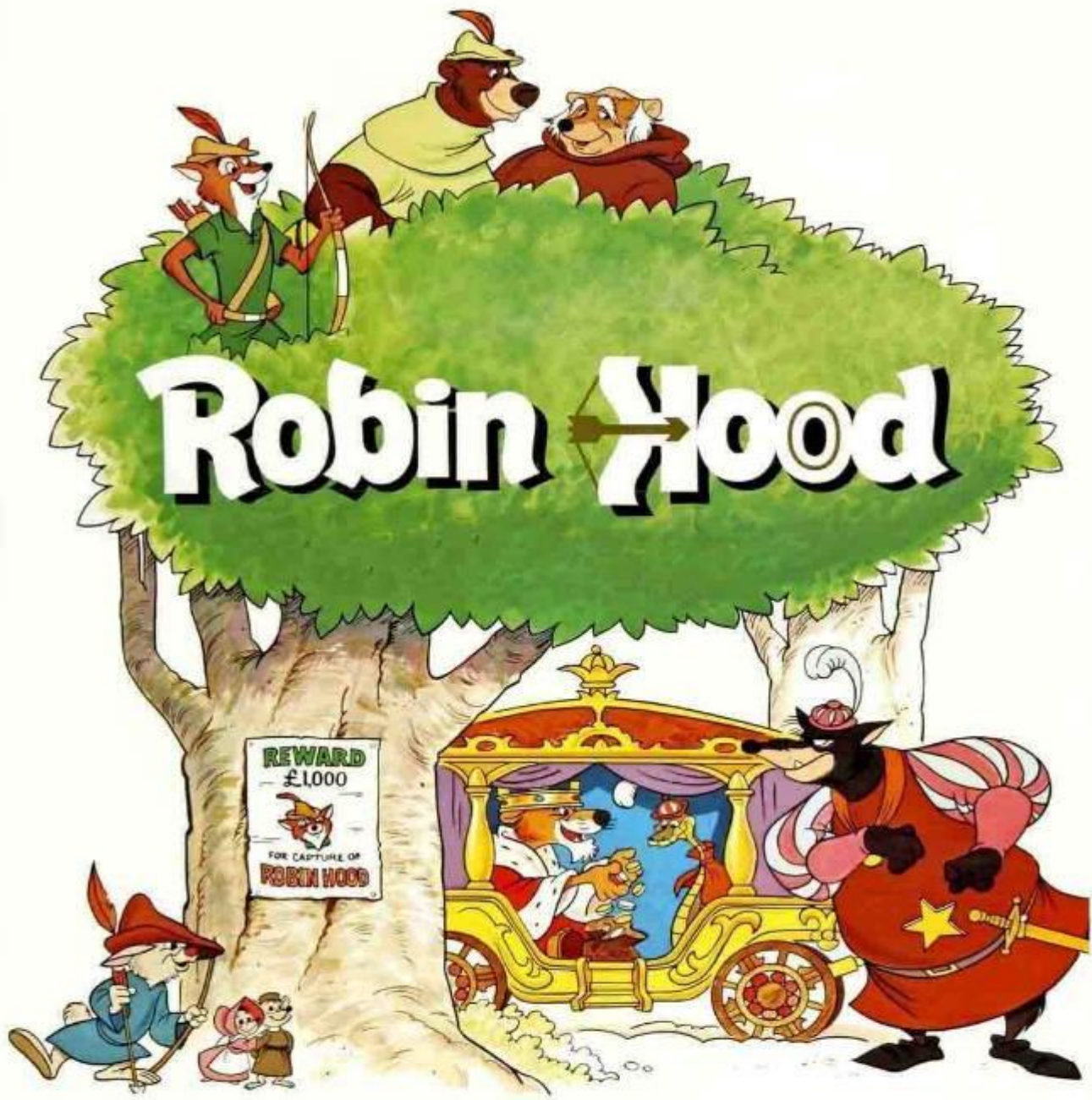
راستی شما در کدام صومعه یا کلیسا خدمت می کنید؟

بعلاوه چه کسی را حافظ و پشتیبان خودتان در زندگی می دانید؟

کشیش گفت:

من در کلیسای "سنت ماری" در شهر "یورک" خدمت می کنم و به عنوان سرپرست

خادمان آنجا انجام وظیفه می نمایم.



سرپرست خادمان و عقد ضمانت:

"رابین هود" گفت:

همگی ما برای خاطر مادر مقدّس دوست داریم که به یک مهمان عزیز بسیار خوش بگذرد بنابراین کشیش گرامی با ما بخورید و بیاشامید اما من از آن هراس دارم که مادر مقدّس اخیراً از من خشمگین شده باشد زیرا پول هایی را که با ضمانت ایشان قرض داده بودم، به من باز نگردانده اند.

"جان" کوچیکه گفت:

سرورم، اصلاً نگران نباشید زیرا این کشیش از خادمان مادر مقدّس می باشد و هیچ شکی نیست که ایشان پیام خوشایندی را برای ما آورده و پول های ما را با خودشان حمل می کرده اند.

"رابین هود" گفت:

این موضوع می تواند بسیار رضایت بخش باشد.

او آگاه ادامه داد:

جناب کشیش، به اطلاع شما می رسانم که مادر مقدّس ضامن یک قرارداد بین من و یک شوالیه خوشنام بوده است و فرد مقروض می بایست همین امروز پول مرا باز می گرداند اما تاکنون تأخیر داشته اند. بنابراین اگر شما حامل آن پول ها هستید، بهتر است که همین الآن آنها را به من تحویل نمائید. من هم به واسطه این کار با ارزش از شما صمیمانه تشکر و قدردانی خواهم کرد.

کشیش که کاملاً سرگشته و حیران مانده بود، با صدای بلند گفت:
من تاکنون هیچگاه چنین ضمانتی را در تمام عمرم نشنیده ام.
کشیش پس از این سخنان مضطرب و نگران به قاطرهای بارکش خویش نگریست و بدین
ترتیب "رابین هود" حدث زد که در صندوقچه های پشت آنها باید سکه های طلا وجود
داشته باشند.



کشیش بازرسی می گردد:

"رابین هود" که وانمود می کرد، از این موضوع بسیار عصبانی است، گفت:

کشیش گرامی، شما چطور جرأت می کنید که مادر مقدس را بدنام نمائید و به او توهین روا دارید؟

مادر مقدس همیشه برای ما در منصب حق و حقیقت قرار دارد و هیچگاه در عهد و پیمان خویش جفا روا نمی نماید.

شما خودتان فرمودید که به مادر مقدس خدمت می نمائید. او بدون شک شما را پیام رسان خویش قرار داده اند که پول ما را برای ما بیاورید. اینک نیز از شما انتظار دارم که حقیقت را به ما بگوئید و مقدار دقیق پول هایی را که در صندوقچه های همراهتان حمل می کنید، بیان نمائید. در این صورت من هم از شما برای آمدن به موقع به اینجا و آوردن پول ها تشکر خواهم کرد.

کشیش پاسخ داد:

آقای عزیز، من فقط بیست سکه در چمدانم دارم.

"رابین هود" در پاسخ گفت:

اگر تمامی پول همراه شما دقیقاً همین مقدار باشد و شما تمام حقیقت را به من گفته باشید آنگاه من حتی یک سکه نیز از شما نخواهم گرفت و برعکس به میزانی که نیازتان باشد، به شما قرض خواهم داد اما اگر بیش از آنچه ادعا کرده اید، پول نقد در بار و بنه شما بیابیم آنگاه جناب کشیش، هیچ چیزی برایتان باقی نخواهیم گذاشت زیرا یک شخص روحانی و معتقد به خداوند نیازی به پول زیاد برای برپا کردن ضیافت ها و خوشگذرانی هایش ندارد.

این زمان کشیش با وجودی که خطر بزرگی را بیخ گوش خودش احساس می کرد ولیکن جرأت هیچ اعتراضی را نداشت بنابراین "جان" کوچیکه شروع به جستجو در چمدان ها و صندوقچه هایی نمود که همگی بر روی قاطرهای همراه وی بار شده بودند.

جستجوی موفقیت آمیز:

وقتی که "جان" کوچیکه اولین صندوقچه را گشود و محتویات آن را خالی کرد، ملاحظه نمود که چندین کیسه پارچه ای در آن چیده شدند که جمعاً حاوی هشتصد پوند پول نقد می باشند بنابراین فوراً به نزد "رابین هود" رفت و گفت:

سرورم، کشیش گرامی کاملاً درست گفته اند زیرا در آنجا فقط بیست سکه وجود دارند که از آن ایشان می باشند و مابقی آنها که حدوداً هشتصد سکه هستند، به مادر مقدس تعلق دارند و برای بازپرداخت قرضی که ضمانت کرده بودند، فرستاده اند.

"رابین هود" وقتی که این حرف ها را از "جان" کوچیکه شنید، با فریاد به کشیش نگون بخت گفت:

کشیش گرامی، مگر من به شما نگفتم که مادر مقدس هرگز قول و قرارهایشان را فراموش نمی کنند؟

می بینید که چگونه دو برابر وام ضمانت شده را به موقع پرداخت نموده اند؟ بنابراین همین الآن به صومعه خودتان باز گردید و به کشیش های صومعه "سنت ماری" بگوئید که اگر هر کدام از آنها نیاز به یک دوست خوب داشته باشند، می توانند روی "رابین هود" حساب نمایند.

عزیمت کشیش:

"رابین هود" آنگاه از کشیش پرسید:

شما به کجا مسافرت می کردید؟

کشیش گفت:

ما برای تصفیه حساب با مباشران املاک تحت سرپرستی کلیسا می رفتیم.

"رابین هود" پس از کمی پرسش و پاسخ دریافت که کشیش راست نمی گوید و در حقیقت

به لندن مسافرت می کرده است، تا قدرت و اختیار قانونی لازم را از طریق دادن رشوه و

هدایا برای مقابله با "سر ریچارد" ساکن "لیا" کسب نماید.

"رابین هود" برای لحظاتی به فکر فرو رفت سپس گفت:

آه، بنابراین ما باید سایر صندوقچه های شما را هم جستجو نمائیم.

بدین ترتیب کشیش با اوقات تلخی شروع به مخالفت نمود. او می خواست که آنها از

محتویات داخل صندوقچه دوم صرف نظر نمایند و اجازه بدهند که بسوی مقصد عزیمت

نماید. او در پایان قول داد که در یک فرصت مناسب تمامی جنگل نشینان را در شهر

"بلیس" و یا "دونکاستر" به شام دعوت نماید.

ورود "سر ریچارد":

اواخر غروب همان روز "سر ریچارد" از "لیا" به همراه گروه کوچک خویش فرا رسید و در زیر درخت بلوط میعادگاه حاضر گردید. او بلافاصله بهترین درودها را به منجی خویش ادا نمود و از وی به خاطر تأخیری که داشته اند، پوزش خواست.

"رابین هود" از اوضاع و احوال او پرسید و شوالیه گفت که در بین راه مجبور شده اند که برای اعاده حق یک کشتی گیر غریبه توقیفی کوتاه داشته باشند. "رابین هود" از شنیدن ظلم ستیزی و حق گرائی شوالیه بسیار خوشحال شد و از وی بسیار تشکر نمود.

او زمانی که "سر ریچارد" می خواست که وام خویش را بازپرداخت نماید، از پذیرفتن پول های قرضی سر باز زد اما با امتنان فراوان پذیرای تمامی کمان ها و تیرهای اهدائی وی شد. "رابین هود" در پاسخ به پرسش های شوالیه گفت که پول قرضی او را لحظاتی قبل به میزان دو برابر اصل مبلغ دریافت داشته است. او آنگاه به شوالیه که گیج و حیران مانده بود، داستان کشیش ارشد و هشتصد پوند پول دریافتی از او را بطور خلاصه توضیح داد. "رابین هود" در پایان اضافه نمود که مادر مقدس به من بیش از چهار صد سکه بدهکار نبود و او آنها را به موقع تأدیه نمود و چهار صد سکه دیگر نیز به عنوان سود پول ها پرداخت کرد لذا شما می توانید چهار صد سکه ای که به همراه آورده اید، برای خودتان بردارید و دعای مادر مقدس نیز برای استفاده مناسب از آنها به همراه شما خواهد بود و هرگاه بیش از آن نیز نیاز داشته باشید، حتماً به من بگوئید.

"سر ریچارد" به شهر "اوتریسدال" بازگشت و تا پایان عمر از تمام اعتبار و قدرتش برای کمک به قانون گریزان و متمرّدین حکومت ظالم بهره گرفت.

"رابین هود" نیز با سلامتی و امنیّت در داخل جنگل بزرگ و انبوه زندگی کرد. او تا پایان عمر برای ایجاد تعادل بین فقرا و اغنیا کوشید.

"رابین هود" تا پایان عمر همچنان معبود و محبوب ظلم دیدگان باقی ماند و برعکس چون خار بر چشمان ظالمان، ستمگران و دین فروشان زمان خویش نشست.

راه و روش "رابین هود" تا دو قرن پس از آن نیز توسط افرادی از ظلم ستیزان و همچنین فرصت طلبان دنبال شد اما یاد او و یارانش همچنان در محافل مختلف نقل می گردد.













